کعبهٔ دل

محمد آصف پیام فریلی

کابل - ۱۳۸۵

کعبهٔ دل

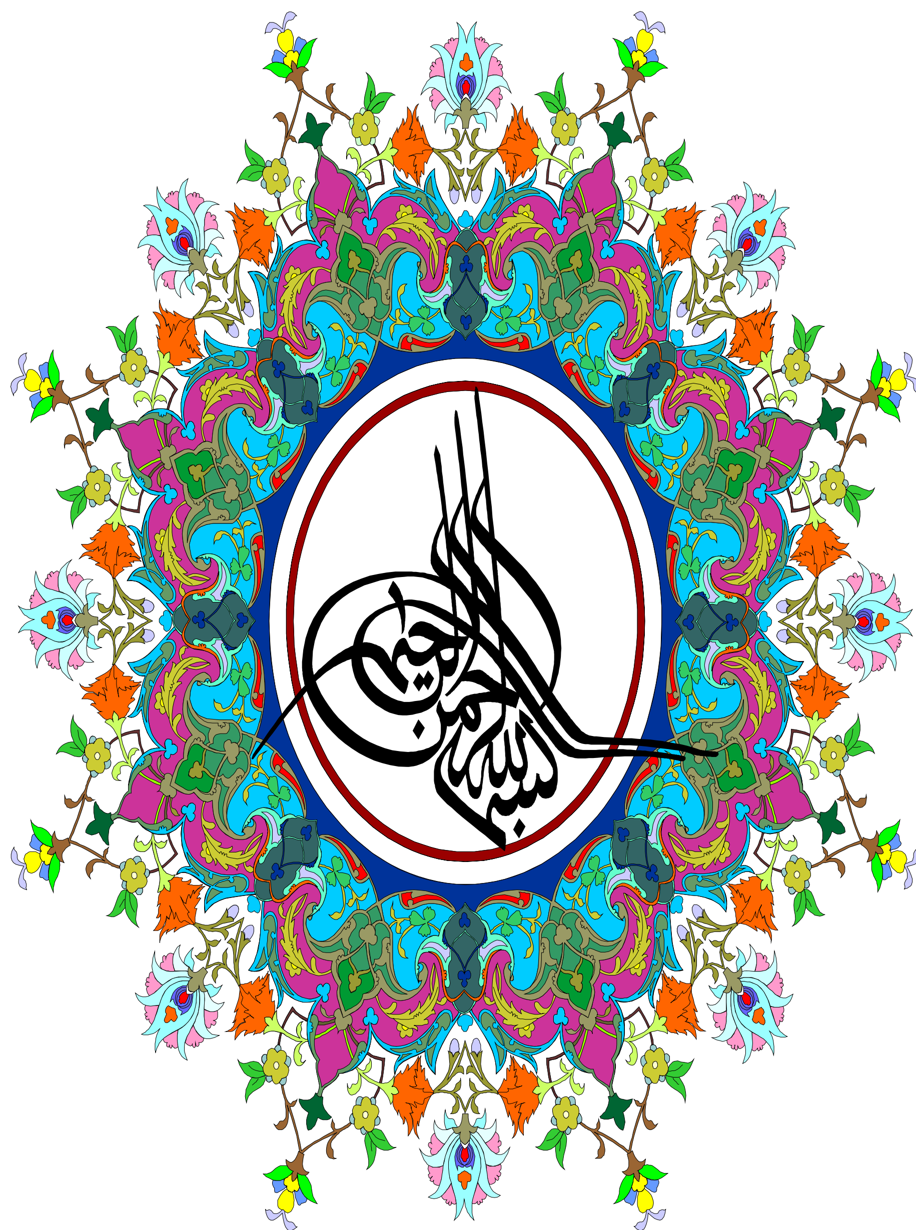
مجموعهٔ شعری

محمد آصف پیام فرملی

کابل ـ ۱۳۸۵

مشخصا ت ا ثر :

- نام کتاب :   کعبه دل
- شاعر: محمد آصف پیام فرملی
- کمپوز و دیزاین : محمد عارف پیام و احمد ذبیح پیام
- تیراژ : 1000 جلد
- محل چاپ : کابل مطبعه .....
- سال چاپ : 1385 هجری شمسی


بسم الله الرحمن الرحيم

درین مجموعه :

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

تقریظ

به نام خداوند لوح و قلم

زندگی انسانها ، از دیر زمان بدینسو در کنار سایر پدیده های اجتماعی ، به شعر نیز گره خورده است . زیرا زبان شعر ، گویاتر از زبان نثر بوده و بسیاری چیز هایی را که از خوانش پارچه شعری به دیده می آید ، به ندرت از مطالعهء یک اثر مستقل نثری میتوان به آن دست یافت.

سرایشگران با دیدهء باریک و اندیشهء عمیق – جدا از اشخاص عادی – با ارایهء مفاهیم بزرگ در قالب کوچک ، شعر می آفرینند. البته لذت ، قوت ، و کیفیت شعر وابسته است به طرز دید و چگونگی مهارتها و سطح آگاهی شاعر.

هر قدر شاعر به رمز و راز زبان آگاه بوده و به بیان آن ید طولا داشته باشد ، به همان اندازه شعرش مورد پذیرش جامعه قرار میگیرد.

هر چند از شعر در گذشته های دور ، منحیث وسیله سود جسته شده و به انواع مختلف از آن بهره برداری های - سالم و ناسالم - صورت گرفته است ، ولی در سالهای واپسین دامان اینگونه شعر و شاعری کم کم از کشور چیده شده و اکنون میخواهد به حیث بازتاب واقعیتهای اجتماعی عرض اندام نموده و جای اصلی خود را در جامعه باز نماید.

شاعر واقعی ، وظیفه دارد آیینه تمام نمای جامعهء خویش بوده و بدون کوچکترین اغماض ، بازتابگر واقعیتهای عینی کشور باشد.

یکی از شعرای با احساس و پردرد معاصر کشور ، محمد آصف پیام فرملی است ، به یقین که شماری از خوانندگان گرامی با شعر های وی از دیر زمان آشنا خواهند بود ، زیرا تعدادی از اشعار او زینت بخش جراید ، روزنامه ها و مجلات کشور بوده است. من موقعی که مسؤولیت مجلهء خراسان را داشتم ، " نامهء خراسان " اش را در آن مجله چاپ کردم که سخت مورد توجه و پذیرش خوانندگان و خواهندگان آن مجلهء وزین قرار گرفت.

خوشبختانه اکنون مجموعهء شعری این شاعر خوش قریحهء معاصر را ، پیش چشم دارم که جهت ارایهء تقریظ برایم سپرده شده است. مجموعهء حاضر که زیر نام " کعبهء دل " ترتیب شده ، دارای حدود (120) پارچه شعر و حاوی حدود (1200) بیت می باشد.

صفحات آغازین این مجموعه ، با سرایش حمد پروردگار عالمیان (ج) و نعت حضرت محمد مصطفی نبی آخر زمان (ص) متبرک شده ، و اشعار دیگر – به قول شاعر - به ترتیب تاریخ سرایش آن ، در مجموعه جای گرفته است.

از برگ گردانی و مطالعهء این مجموعهء شعری ، برمی آید که اشعار آن از نظر ساخت و پرداخت های شکلی اکثراً در قالبهای غزل ، مخمس و مثنوی ریخته شده ، و از لحاظ محتوایی ، بیشترینه ، رنگ دینی داشته و بیانگر مسایلی از همینگونه می باشد.
هر چند شماری از شاعران سلف ، قالب غزل را بهترین وسیلهء بیان برای رسانیدن پیام عاشق و معشوق دانسته اند ، اما پیام فرملی خلاف میل آنان ، غزل را وسیلهء بیان مقاصد اجتماعی ـ عرفانی میداند و در همین زمینه از آن سود می برد که غزل "جام الست" او میتواند نمونهء خوبی ازین دسته باشد.
این مجموعه در حالیکه با محتویات دینی ، تاریخی ، سیاسی ، میهنی و اجتماعی آراسته شده ، دید انتقادی داشته ، با اندرز واره ها و توصیف گونه هایی نیز همراه میباشد .
پیام ، شاعر زمانهء ماست و درین زمان هرگونه تصور و پیشبینی حالات سیاسی ، اجتماعی در حال تغییر و حتا بی باور میباشد. وی زمانیکه نظام شاهی را مصروف عیش و نوش و در مقابل مردم بی تفاوت یافته ، نظام جمهوری را بهترین وسیلهء رهایی قشر رنج کشیدهء کشور میداند ، لهذا نظام نخست را نکوهیده و بدیل آنرا به ستایش میگیرد. اما موقعی که متوجه کار کرد های بدفرجام این نظام میگردد ، آرزوی تسلط نظام اسلامی را در ذهن پرورانیده و در این راه مبارزه می نماید .
با پیروزی نظام اسلامی در کشور و به میان آمدن تشنج و سر انجام ،   ویرانی و تباهی وطن ، شاعر را متألم و متأثر نموده ، گشایش گره را به   دست نظام اولین (شاه) میداند و توقع میبرد با آن نظام نیز جای عوض نماید. و سلسلهء این طرز دید تا هنوز که هنوز است ، ادامه پیدا میکند. میشود این همه را در این مجموعهء شعری به نظاره و مطالعه نشست.
به سخن دیگر : مجموعهء حاضر علاوه از یک دیوان شعری ، یک تاریخ خوب و روشن معاصر کشور عزیز مان افغانستان میتواند باشد که شاعر توانا برهه هایی از آن را رقم زده است .
هر چند این نوع اشعار چهرهء خشن و لحن تند را با خود میگیرد ، با آن هم پخته گی کلام و باریکی بیان ، ویژهء سرایشگر این مجموعه است. زیرا به گفتهء خودش – قبل بر این ، گفتن شعر را در مجموعهء دیگر به تمرین نشسته و آنرا حریق نموده است .
اما ! با ژرفنگری و تعمق بیشتر ، به تعدادی از اشعار این مجموعه در میابیم که از نظر شکل و یا وزن کمی ها و افزونی هایی در آن مشاهده میرسد – هر چند شمار اینگونه ابیات کمتر است – و دیوان هیچ شاعری را نمیتوان عاری از اینگونه عیوب دانست . به عبارهء دیگر اشعار این مجموعه به کلی یک دست نبوده و یکی بر دیگری تفاوت و برتری دارند. زیرا یک پارچه شعر آن زمانی اوج را بوسه زده و وقتی بر حضیض تکیه میزند.

از مطالعه و مقایسهء اشعار این مجموعه ، بر می آید که شاعر از همه انواع شعری ، بیشتر به سرایش و منظوم سازی حکایات دلنشین علاقه داشته و در زمینه دست توانا دارد. البته در پرداختن حکایات ، ویژه گی کار شاعر به همردیفان دیگر ، ارایهء نتیجه در اخیر هر داستان می باشد . که ارزش کار وی را بالا می برد.

پیروی از پیش کسوتان شعر و ادب ، رسم دیرین شاعران این مرز و بوم بوده ، از آغاز تا ایندم ادامه دارد . پیام فرملی نیز همچو دیگران ، شعر شاعران نامی چون : حضرات حافظ و مولانا جلال الدین محمد بلخی را در نظر داشته و به پیروی از ایشان سروده هایی را به بیان آورده است .

کوتاه سخن اینکه : مجموعهء شعری "کعبهء دل" محترم محمد آصف پیام فرملی ، در شرایط کنونی مغتنم بوده ، بازتابگر واقعیتهای اجتماعی است که آیینه وار تصویر شده و در حقیقت پیامی از پیام است.

در فرجام ، به نوبهء خویش چاپ این اثر گرانبها را برای سرایشگر محترم و علاقمندان شعر و ادب فارسی دری ، تبریک گفته ، موفقیت های مزید شانرا در آتیه ، از بارگاه ایزد متعال ، استدعا می نمایم.

و من الله التوفیق

محقق محمد سرور پا کفر

پیشگفتار

با اعلان دموکراسی و آزادی مطبوعات در دههء اخیر سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با مطلبی انتقادی در نشرات آزاد کشور راه یافتم . بعد با ارسال همچو مطالب در جراید ادامه دادم و اشعاری هم میسرودم که سوژهء بیشترین این اشعار از واقعیت ها و اوضاع جاری کشور وتأثیری که بر روانم بجا میگذاشت مایه میگرفت . گرچه قبل برین یک تعداد اشعار به مقتضای جوانی سروده و در دفترچهء آنها را تنظیم نموده بودم اما با تحولات فکری و ذهنی و گرایشم به معتقدات دینی از سرایش همچو اشعار ناخوشنود بودم . پس آن دفترچه را از بین بردم که با آن یک تعداد اشعاری هم که باید ماندگار میماند , ازبین رفتند.

اشعارم از محیط و اوضاع سیاسی و اجتماعی رنگ و مایه میگرفت چنانچه یک زمانی فکر می کردم که نظام شاهی وشخص شاه مقصر و منشاء پسمانی های اقتصادی , اجتما عی وفرهنگی در کشور میبا شد با این طرز فکر اشعاری نیز سروده بودم که با خوانش یک پارچه آن در تظاهرات سالهای دموکراسی باعث درد سر برایم گردید که یک بیت آن اینست :

تا کی چنین ز ترس بظا هر د عا کنیم

عمر شریف ا ین شهء عا د ل د را ز با د

اما با گذشت زمان و با بقدرت رسیدن یک عده اشخاص بظاهر شایسته و وطندوست که اصلا خائن به ملک وملت ونوکر اجانب بودند و یا هم مشتاق رسیدن بر اریکهء قدرت ودلباختهء جاه ومقام .

بنا بر خصلت بدی که داشتند ناگزیر بود ند که ملیت گرا , قوم پرست و تبعیض پسند باشند تا بدین شیوه براریکهء قدرت مدت بیشتری باقی بمانند بنابرین ملت مسلمان و متدین ما را به مصائب بیشماری دچار نمودند برای بیرون رفت ازین بن بست سیاسی کسانیکه واقعاً علاقمند به نجات ازین وضع بودند . رفع اختلافات وتامین مجدد وحدت ملی را در وجود شاه سابق مید ید ند . بنا برین بعد از چشیدن این همه رویداد های تلخ در طرز دید و فکرم تغییر ایجاد گردید . شخصی را که دیروز مایهء پسمانی ها می شمردم در ذهنم به حیث ناجی کشورم جان گرفت و بدین باور شدم که اگر محمد ظاهر شاه در رأس یک دولت و نظام اسلامی قرار گیرد میتواند کشور ما را از بد بختی های موجود بیرون آورد.

چون در دوران جهاد و مقاومت با فامیلم به پاکستان مهاجرت نموده بودم و با درک این مطلب که یگانه نظامی که برای جامعهء عنعنوی و سنتی افغانستان مناسب میباشد نظام اسلام و قوانین اسلامی است . این نظام که مطابق خواست اکثریت مطلق افغانستان است میتوان یک کشور با ثبات و خوشبخت را اعمار نمود. اما تحکیم قوانین اسلامی به شخصیت های چون خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین نیاز دارد . بنابرین بجای یک نظام باثبات اسلامی به اثر رقابت های تنظیمی , نا آرامی و بی امنیتی سراسر کشور را فرا گرفت. تا اینکه صبح کاذب دمید و ملا محمد عمر در رأس گروه طالبان توانست که 95% ساحهء کشور را تحت تسلط خویش در آورد .

اهالی شهر ها و اطراف آنرا خلع سلاح نمودند و پاتک ها از روی جاده ها برداشته شد و تفنگ سالاری و قو ماندان سالاری نابود گردید . و اکثریت قاطبهء مردم که از بی امنیتی گروه های بنام جهادی به ستوه آمده بودند برای مدتی نفس راحت کشیدند . اما دیری نپایید که رویهء سخت گیرانه و تشدد طالبان نفرت مردم ازین گروه روبه تزاید گذاشت.

البته طرز فکرم در قبال این تحولات و تغییرات نمیتواند ثابت بماند به همین علت در اشعارم گاهی یک جریان , نیک و مثبت و گاهی با شناخت بیشتر از آن گروه و درک سیاست های شان بطور منفی منعکس گردیده است.

محمد آصف پیام فرملی

مناجات

یا رب ثناي تست بما مایهء شفا
وا حسرتا که بهره نیا بم ا زین عطا
عمرم هنوز میگذ رد درهوای نفس
مگذارم ای خدا که روم در رهء خطا
ای قا در کریم زبیدا د نفس شوم
افتاده ام به مزبله و ورطهء شقا
من سعی میکنم به نیکویی و خیروحق
نفس پلید میکشد م سوی نا روا
چون برده یی ا طاعت او را همی کنم
نا دا نیم ببین که بخود میکنم جفا
گرسرنوشت وقسمت من این چنین بود
یا رب چه میشود که تغییرش دهی قضا
ازظلم نفس سرکش خود همچوغرقه یی
ا فتا ده ام به مهلکه ای ذات کبریا
من دست و پا زنم به ا مید نجا ت خود
یا ری کن ای خدا برها نم ا زین بلا
با وصف آ نکه جرم وگنا هم فزون بود
دارم همین امید که عفوم کنی خد ا
ترد ید و شک **پیام** ندارد به عفو تو
کوآن زبان که شکروسپا ست کند ا د ا

نعت

سرور و سردار عالم رحمت ا للعا لمین
ا ی ند یم قا ب قوسین گوهر روی زمین
اشرف اولاد آدم خواجهء هردو سرا
ذ روهء پا کا ن عا لم پیشوای ا نبیا
تا درآندم نور توشد جلوه گر در کا ینا ت
گشت ویران طاق کسرا سرنگون هبل ومنا ت
ازخطاب ادن منی تاج عزت بر سرت
جان ما با دا فدای روضهء جا ن پرورت
رستگاران را تویی در بوستان بندگی
منبع نور سعاد ت رهنمای زند گی
سا ئلم در آستا نت مظهر جود و سخا
طا لب عفو گناهم شا فع روز جزا
حلقه بر در میزنم با نامهء عصیان به کف
با نگاه حسرت و غم در جواب لا تخف
این دل افگار ما را هم طبیبی هم دوا
کن دوا این درد ما را یا محمد مصطفی
رحمت اللعا لمینی ا لتجا دا رد **پیام**
ما گنهکاریم وازما کن شفاعت والسلام

نعت

ای شفیع مذ نبین ای پیشوای ا نبیا
مبدآ عا لم تویی آ ثار هستی را ضیا
زانکه محبوبی به نزد خا لق کون ومکان
از طفیل نور پا کت آ فرید ارض و سما
گفت الله یصطفی در شانت ای ختم رسل
برگزیده ذات پا کت درمقام اصطفا
تاکند فضل حبیبش بر ملایک آشکار
در شب معراج بردت در حضورش کبریا
چون گرفتی این مقام و رتبت محمود را
نام پا کت شد د گر پیوست وضم با مصطفی
روز حشر ازما شفاعت کن شفاعت خواه ما
تا که ما را بر گزیند حق به جمع اصفیا
ماگنهکاریم و بی حد نا سپا سی کرده ایم
گرچه ما را نهی فرمودی زفعل ناروا
درمعاصی از همه پیشی وسبقت کرده ایم
تا که افتادیم ما در محنت و رنج و عنا
چونکه از تن پروری درخواب غفلت رفته ایم
بازماند این کاروان از پیشرفت وارتقا
جنگ و وحشت جای صلح و صبرو احسان راگرفت
غفلت و اهما ل ما شد موجب این قهقرا
ای خدا لطفی بکن از فیض میلاد النبی
بازگردان این وطن را سوی صلح و اعتلا

راه سعادت

ای که سعادت طلبی گوش کن
بادهء از جام خرد نوش کن
تا نشوی گمرهء د نیا ود ین
داده خدا بهر تو حبل المتین
هر که بود پیرو قرآن پا ک
اونشود خواروزبون و هلاک
هست کلامش بجهان بینظیر
نسل بشر راست نذیر وبشیر
هر ورقش مخزن برهان بود
دفتر و گنجینهء عرفان بود
هم ادب و صبر و حیا میدهد
سیرت وپا کی وصفا میدهد
درس دهد راه توسل به صلح
چونکه بود راه تکامل به صلح
نفرت وکین دور زهردل کند
درهمه جا نشر فضا یل کند
این همه اعجاز زقرآن بود
موهبت ورحمت یزدان بود
فرض بود دانش وتعلیم آن
برهمه کس حرمت وتعظیم آن
هرکه ازین چشمه چوسیراب گشت
پاک ومنزه چو زرناب گشت
دل شود آسوده وسرشار حق
روشن وآگاه زانوار حق
تا که بود نسل بشر بر زمین
نیست رهی بهر سعادت جزاین
گر نشوی منحرف از راه دین
میشودت خیروسعادت معین
قلب ترا نور و صفا میدهد
جای در آن عشق خدا میدهد
هرچه معاصی وعیوبست وکین
محو کند از توجهان آفرین

هست خداوند به ما مهربان
لطف وعطا و کرمش بیکران
آنکه دلش زنده به ایمان شود
پیرو این مکتب قرآن شود
گرچه گنهکار بود چون **پیام**
عاقبت الامرشود شاد کام

جام الست

تو ناله و آن جوشش مستانه نداری
مانند رقیبان دل دیوانه نداری
آن نشه و مستی همه از جام الست است
بی ذوق و صفا راه در آن خانه نداری
یاران همه مخمور زخمخانهء عشقند
یک جرعه می صاف به پیمانه نداری
در محفل رندان که بجز نور و صفا نیست
آنجا تو کلامی بجز افسانه نداری
تادل نکنی پاک زآلایش و تذویر
هرگز تو دگر راه به میخانه نداری
درکوی خرابات ترا راه ندادند
دانند که تو غیرت پروانه نداری

نصیحت به فرزند

لحظه ای پسرم نور بصر
گوش کن این سخنم جان پدر

میل دارد که ببیند پدرت
صاحب علم و کمال و هنرت

با خبر باش شکارت نکنند
بر خر جهل سوارت نکنند

غافل و مرتد و ظالم نشوی
دشمن زاهد و عالم نشوی

از ره حق ننهی پای برون
تا بدنیا نشوی خوار و زبون

این کتابی که فرستاده خدا
اندران باطل و حق کرده جدا

ای پسر رحمت وکان گهر است
ضامن صلح و نیاز بشر است

آنچه فرموده خداوند حکیم
همه یابند از آن خیر عظیم

خیروخیرات وحج وصوم وصلات
باشد آخر همه را آب حیات

جهد کن در پی تحصیل ثواب
تا خدا از تو کند دور عذاب

طبق دستور بجا آر نماز
عذر تقصیر بصد عجز و نیاز

هر چه کردی مکن از روی و ریا
تا که خشنود شود از تو خدا

مردم ما همه دیندار بود
خصم هر خائن و غدار بود

باشد این جمله به هر جا ومکان
خدمت دین و وطن ورد زبان

این وطن ای پسرم مسکن تست
خاک اجداد تو و مدفن تست

جای شک نیست که در روی زمین
ساحه این وطن است همچو نگین

آب این خاک بود آب بقا
میدهد هر مرض و درد شفا

منظر دره و دامان وطن
میبرد از دل ما رنج و محن

فرض باشد سر هر فرد وطن
خدمت خاک کند وجه حسن

این نصایح که شنیدی زپیام
بهر تو منبع فیض است مدام

جهد کن جهد کنون نوبت تست
وقت ننگ وطن و غیرت تست

تا شود این وطن آباد زتو
خاطر مردم ما شاد زتو

* شهر قلات

با ز تقد یر بد م دور ز د وستا نم کرد
تا گرفتا ر غم و آ تش هجرا نم کرد

من که اندیشه ندارم به کم وبیش جهان
اینقد ر بهر چه آ واره و نالا نم کرد

بود آزاد دلم شا د به گلزار وطن
روزگاریست کنون همدم احزانم کرد

وضع خونین و رقتبا ر وغم آلود وطن
اینچنین سوخته درحسرت وحرمانم کرد

راست گفتند بد نیا گل بی خار که دید
حا لیا صحبت نا جنس پریشانم کرد

دید غمگین دل مهجور مرا شهر قلات
آشنا با خنک و صرصر وطوفانم کرد

در ازل بود همین قسمت و تقدیر مرا
جا به میخانه و همصحبت رندانم کرد

نفس راه همه کس را زده امروز **پیام**
شاکرم زانکه خدا صاحب ایمانم کرد

***سفر رسمی ام به شهر قلات که بیانگر حالات روا نی من در آنجا میباشد**

مزار شاه مردان

هر کرا دل جا نب خیر و سعا د ت ما یلست
در دو عا لم کا مگار و رستگا ر و مقبلست

طا لبا ن را منبع فیض ا ست اصحاب کرام
میکند صیقل دلی را همچو گوهر قا بلست

چونکه هر یک صاحب فضل و ولایت بوده اند
مؤمنان را فیض شان در دین و دنیا حاصلست

شا د باش ای بلخ کز لطف خدا در دامنت
مر قد پر نور و با فیض ا میر عا د لست

از طفیل طا لع مسعود و بخت خوب من
چند روز م در جوار روضهء شه منزلست

هر کرا بینم درینجا بر مرا د ش میرسد
بر ذ لیل و محتشم چون ابر نیسان با ذ لست

کور و کر یا بد شفا ا ز فیض درگاه سخی
این غریقان را مزار شاه مرد ا ن سا حلست

ا ز رهء دور آ مد م ا مید وا ر جود تو
ای علا ج د رد مند ا ن ا ین گدا هم سا ئلست

زان مسلمان شاد گردد حضرت ختم النبی(ص)
گر به یاران عزیزش هر که حرمت قا ئلست

ا ز طفیل صحبت و تعلیم آ ن خیر ا لبشر
در حقیقت هر کد ا مش شیخ و پیر کا ملست

ا و نگردد در قیامت ا ز شفاعت بی نصیب
هر کرا عشق رسول و ا هل بیتش در د لست

چون رسول الله حبیب خالق یکتا بود
در دل ما همچوعشق از نور ایمان نازلست

دوست دار از جان و دل اصحاب و یارانش **پیام**
مؤمنان را زین محبت قرب یزدان حاصلست

فریب نفس

حرص است درخت هرز و بی بار
محصول قناعت است ایثار

هر جا که اسیر حرص و آزست
افسرده ز خواهشات بسیار

قانع و صبور و برد بار است
فرزانه و صالح و نیکوکار

با نفس جهاد کردن اولی ست
بهتر ز هزار جنگ و پیکار

دشمن تر ازو ترا عدو نیست
در دام هوس مشو گرفتار

بینی تو بخواب خود اگر مار
مقصود بود زنفس مکار

درست ندهم به ترک دنیا
در خواهش نفس حد نگهدار

من نیز چنین ملال خاطر
دارم ز فریب نفس غدار

عمری زطریق سهو و غفلت
دل بود به دام او گرفتار

بر فرق هوس زدم کتک ها
تا دل ره خود نمود هموار

آنگاه مهار کردم او را
با زحمت و رنج و درد بسیار

هر کس که نشد اسیر نفسش
هرگز نه فتد به رنج و ادبار

فریب نفس

ما را هوسی د گر بسر بود　　ما یل به فساد و شوروشربود
غا فل زفریب نفس بد خواه　　در آ تش جهل شعله ور بود
با من همه جا درین هوسها　　ا ین نفس پلید همسفر بود
هر آنچه که بود خصم جا نم　　با چهرهء نیک جلوه گر بود
زین شا م سیه چو وارهیدم　　د ید م همه جا دگر سحر بود
نا ئل به مرا د گشتم آخر　　تو فیق خدا چو راهبر بود
افسوس کنم که ا ینقد ر دل
غا فل ز صفای این گهر بود

تواضع نفس

از تغافل های یارم گر شکایت سر کنم
آنزمان زین ناسپاسی خاک را برسرکنم

ازشراب شوق حسنش مست وبیخود گشته ام
الفتی با می ندارم خاک در ساغر کنم

شور و مستی درجهان از نورعشق آمد پدید
شاد گردم گر روان را غرق این گوهر کنم

کبر ونخوت را نباشد جز شقاوت حاصلی
با تواضع نفس خود را خاک و خاکسترکنم

گر چه در عمرم ندیدم راحت و آسایشی
شکوه از بیداد چرخ و طالعم کمتر کنم

شکر بر احسان خالق هر چه باشد احسنست
کافرم گر طاعت این نفس عصیا نگر کنم

دسیسه



حرص است و ریاکاری از خصلت شیطانی
کی ترس خدا باشد در آدم نفسانی
بهتان و دروغی را بر خلق خدا بستن
دور است چنین کاری از شیوهء انسانی
از فتنهء شیطانی افتاده به زندانم
در رنج گرفتارم با حالت بحرانی

نی دزدم و نی رهزن , نی خلقم و نی پرچم
با آن که مسلمانم محکومم و زندانی
آواره و مسکینم , در آتش غم سوزم
با شد همه ا مید م بر رحمت یزدا نی
از جور کسی یا رب کی شکوه کنم پیشت
کردی تو نصیبم را خوا ری و پریشا نی
رنج و غم زندان را , کن دور **پیام** از دل
هر مشکل و سختی را آخر بود آ سا نی

در جوزای سال 1369 هجری شمسی که به اثرخصومت و حسادت یکی از اقاربم مد تی در زندا ن حزب اسلا می گلبدین حکمتیار ما ندم . این شعر را سروده بودم .

بردگان نفس

رحمی ز روی عاطفه بر حال ما کنید
تا درد و رنج مردم ما را دوا کنید
ای مجریان نظم و قانون و ا منیت
تا کی همیشه خود ستم و ناروا کنید
از دست تان وطن شده ما تمسرای ما
تا کی خورید رشوه و تا کی جفا کنید
دل های تان زبس شده تسلیم حرص و آز
زا نرو چنین ستم سر هر بینوا کنید
ای بردگان نفس چه در خواب غفلتید
با ید حقوق و دین وطن را ا دا کنید
با کار های صادقانه و دور از هوای نفس
خدمت به خلق و میهن خود بی ریا کنید

آرمان دل

ساقی مرا گر می دهد , این لطف او جانم دهد
از جمله درد و رنج وغم , بهبود ودرمان درمانم دهد

گر بخت من یاری کند , بر مهر خود افزون کند
برطبق میل وخواست من , یک جرعه پنهانم دهد

لاکن گهی رنجم دهد , از خویش بیزارم کند
قصداً کند این کارها , تا درد هجرانم دهد

روزی اگر در بزم می , ساقی بگیرد جام می
شاید که او یک جرعه می , در جمع رندانم دهد

گاهی روم در کوی او , با این امید و آرزو
آتش زند در جان من , پایان به ارمانم دهد

افسوس ازین دنیای دون , کس راحت و شادی ندید
چیزی که میخواهد دلم , کی سهل وآسانم دهد

دل

ز د ستم میکشد رنج وا لم دل
چو ما هی میتپد تا صبحد م دل

ا گر هر چند بیند جور و آ زار
زعز مش برنگردد یکقد م دل

بتنگ آ ید ا گر ا ز کثرت غم
زند گه نیش با نوک قلم دل

ننا لد هرگز از تقدیر و قسمت
بود راحت زترس بیش و کم دل

چودل محرم تری با خود ند یدم
بود همرا ز با من ای صنم دل

ا زین روگرکنم هرفعل وجرمی
بود همراه با من متهم دل

دلیل وحجت جرمش همین است
که ره دارد درون این حرم دل

کعبه دل

بیخرد در پی ارضای هوس در تگ و پوست
عاشقان فارغ و آزاد ازین طینت وخوست
زاهد خشک چه داند زمقامات سلوک
چونکه این مسأله باریکتر از رشتهء موست
روی بر کعبه کند بی خبر از کعبهء دل
همچو کوری که بود تشنه, نداند لب جوست
هر شبم ناله کنان بر در او روی بخاک
شمع در خانه و پروانه هلاک در اوست
بسکه بر درگه او بوسه زدم شب همه شب
خود بگفتم زفراقش چه عذابی سر توست
آتش عشق فتاد و غم دل پاک بسوخت
رهنمونم شود آخر به سرا پردهء دوست
ما گزیدیم و شدیم ساکن خمخانهء عشق
رسم رندانهء ما چنگ و می و جام وسبوست
شرح حالم ننویسید در آرمگهم
هر که داند که همین تربت دلدادهء اوست
در ازل قسمت و تقدیر تو کردند **پیام**
هرکجا در بدرو خاک بسر در پی دوست

شکسته دل

این ناکسان ببین عجب آسان شکسته دل
گویی مرا ز دهشت طوفان شکسته دل
با حزن و درد و رنج چنان خو گرفته ام
دل گشته از معاشر و یاران شکسته دل
جانم به لب رسیده زبیداد روزگار
آواره گشته دل به بیا با ن شکسته دل
هستم زدرد و رنج به گرداب بحر غم
چون مفلسی گرفته گریبا ن شکسته دل
بالم شکسته محنت و اندوه روزگار
بیدا د و ظلم قوم پرستا ن شکسته دل
تا همچو رسم و قاعده باشد درین وطن
این درد نیست قابل درمان شکسته دل

دل

کرا هت دارد از روی و ریا دل
از آن پوید همی صدق و صفا دل

بهر حا لی طمع ا ز کس ندارد
بجز آن ذات پا ک کبریا دل

ز لطف و نصرت پرورد گا رم
ند ید م غا فل از ورد و دعا دل

زبانم گر ز غفلت گنگ و لال است
شکر گویم که میگوید ثنا دل

نمی دا نم چه رازی دارد این دل
که میگریم گهی , گرید جدا دل

ز طبع سرکشم هر گز مپرسید
زدستم خون بود ا ین بینوا دل

ز بس رنج و غم ا یام د یدم
بود با جمله غمها آ شنا دل

زتبعیضم کنون آ زرده خا طر
بد ین علت پسند ید ا نزوا دل

جلوه ذات

روشن ز یاد خدا جسم و جا ن شود
آ ثارفیض وخیرو سعادت عیان شود
ازجان وسر گذشته غواص بحرعشق
از قید جان رسته و در لامکا ن شود
عا رف بشوق رحمت وعفوو عنایتش
در بحر فیض ا ین گهر بیکران شود
گرجلوهء زحسن وجما لش به دل زند
زا ن نورهمچو آ ئینه صیقل روان شود
بر شا خسار باغ و گلستا ن لامکان
خوش همچو طا ئری که ورا آشیان شود
آ ن دل که گشت زنده و روشن به نورعشق
از فیض ذ ا ت و جلوهء او جاودان شود

نردبان رفعت

آن جوان مردی که مشتاق فضایل میشود
کی چنین شخصی روان در راه باطل میشود
هر که در فکر و خیالش آنچه را میپرورد
قلب او با طرز فکرش نیز ما یل میشود
آنکه میخواهد که سازد نفس را تابع بخود
با سهولت بر مرا د خویش نا یل میشود
دیو شهوت آ د می را در تباهی ا فگند
چون هوس بیدا ر گردد عقل زایل میشود
غفلت و تن پروری آخر ند ا مت آ ورد
چونکه دل از حکمت این فیض غافل میشود
کور دل عاجز بود از فهم و درک نیک و بد
د ید چشمش را حجا ب جهل حائل میشود
رستگا را ن از غم و آ لا م دنیا فارغ ا ند
این سعادت از رهی اخلا ص حا صل میشود
دانش و تقوا و عصمت نردبان رفعت است
زین خصا یل آ دمی ا نسان کامل میشود

عمل بد

عمل به کار بد و میل به ناروا مکنید
حواله بر دگران کذب وافترآ مکنید
دروغ و یاوه سرایی نشان بی خردیست
یقین به گفتهء لافوک و بی حیا مکنید
حذر کنید زغیبت که فعل و خوی بدست
گناه و عیب کسی فاش و برملا مکنید
اگر عفیف و نکوکار و خوب و با شرفید
دو دوست را به نمامی زهم جدا مکنید
غرور و حرص وتکبر جنون و بی خردیست
زجهل تکیه برین عمر بی وفا مکنید
درین گذرگهء دنیا که عمر در گذر است
بجز رفاقت و نیکی به کس جفا مکنید
وقار و عزت نفس است تاج و زیور مرد
به پیش نا کس و کس خویش را دو تا مکنید
زراه قوم پرستی و فرق سمت و زبان
ستم به مردم محتاج و بینوا مکنید
رفاه مردم ما بسته در تلاش و زحمت ماست
به کار و خدمت بیگانه اتکا مکنید

دنیای اضطراب

جهان دنیای رنج و اضطرابست
غم و درد و مصا ئب بی حساب است
مکن هرگز فراموش آخرت را
درین ره کوشش و زحمت صواب است
ندارد هیچ فرقی با بها یم
هرآ نکو غافل از روز حساب است
مشو غُره درین دنیای فا نی
حیا ت آ د می همچون حبا ب ا ست
ازین رو شد مرا این وهم پیدا
به عا لم هر چه میبینم به خواب است
ز وهم و بد گمانی های بسیار
جها ن را نیز پند ا رم سراب است
ندیدم یک نفس آسوده حا لی
به صد تکلیف و رنجی دل مصاب است
ندانم از که نا لم کین حیاتم
سراسر حا کی از رنج و عذ ا ب است
چه می نا لی **پیام** ا ز رنج بسیا ر
به غمها یت فلک بی ا لتفا ت است

امداد و احسان

بذل واحسانست خوی و خصلت اهل یقین
زانکه این آئین و کردارست از دستور دین

گر تو خواهی نیک نامی در طریق زندگی
خدمت خلق و رهء مهر و عطوفت را گزین

در رهء انفاق و احسان دو دلی در کار نیست
بهر اغوا , نفس و شیطانند هردو در کمین

با غریبان دایما احسان و همدردی کند
آنکه با ایمان راسخ چنگ زد حبل ا لمتین

با بشر خواهی و احساس اخوت در جهان
محو گردد فقر واستثمار از روی زمین

هر که با بیچارگان امداد و احسان میکند
شاد و راضی باد از وی خالق پاک و برین

حجاب

ستر تن حجب و حیا ای زن زنان را جوهر است
فی المثل گویند مردم شرم زن در چادر است

همچو در اندر صدف زن مینماید در حجاب
هم مطابق با رسوم ما و شرع انور است

جنس زن در نزد غربی ها مطاعی بیش نیست
عصمت و تقوا مسلمان را زهر شی بهتر است

چون عروسک زن اگر از خانه بیرون میرود
این عمل بر طبق قرآن آشکارا منکر است

وقت خود بیجا و ناحق صرف آرایش مکن
زینت و آرایش زن خاص بهر شوهر است

اینچنین زن را کسی کی میکند مادر خطاب
واژه مرغوب و شیرین و مقدس مادر است

آنچه گفتم اندرین مورد برایم فرض بود
برمسلمان امر بالمعروف و نهی از منکراست

ندامت

غافل و گمراه کرد مستی عهد شباب
دل شده زین رهگذر غرق غم و اضطراب
حیف جوانی و عمر باطل و بیهوده رفت
پیرو نفس پلید دور ز راه صواب
جز غم و اندوه و درد توشه ندارم بدست
لرزه به جانم فگند هیبت روز حساب
زان همه اهمال نفس نادم و شرمنده ام
سخت دل افسرده است روح و روان درعذاب
میطلبم کردگار عفو گناهان خود
ناله کنم صبح و شام تا که شود مستجاب

امشب

این خانهء تاریک چراغان شده امشب
پرنور وصفا از رخ جانان شده امشب

یکباره به رویم در میخانه گشودند
چون آب روان باده فراوان شده امشب

قلبی که گرفتار غم و درد و الم بود
از پرتو این جلوه فروزان شده امشب

از وجد و خوشی در قفس سینه نگنجد
با شهپر این عشق به کیهان شده امشب

مست می نابست سر از پا نشناسد
بر تارک افلاک خرامان شده امشب

زین بزم و وصالی که مرا گشته میسر
این کلبه ء ویران چو رضوان شده امشب

از لذت این بادهء پر فیض وشفا بخش
آلام دلم یکسره درمان شده امشب

غزل

دارم چه عجب شور ونشا طی بسر ا مشب
بینم به جهان پرتو و نور د گر امشب

می در کف و سا قی بسر عشوه و نا زست
د ل سخت در آ میخته با آن گهر ا مشب

من بیخود ومدهوشم ازین با دهء بیغش
ا ین نشوه و مستی نرود تا سحر ا مشب

زا ن پرتو ونوری که فگند ند به را هم
دا رم چه مبا رک شب و شیرین سفر امشب

صد خو ف وخطر بود که آ نرا گذ را ند م
تا آ نکه ا زین با د یه کرد م گذ ر ا مشب

شیران خفته

نگیرم تا در آغوشم شبی آن شوخ رعنا را
ز رؤیا اش چه سودی این دل مفتون و شیدا را
ز بیدین و منافق خاطرم از بسکه محزونست
ندارد قلب زارم آرزو سیر و تماشا را
شبی در بزم یاران شاعری اندر غزل میگفت
که با بیتی کشد در عقد ناهید و ثریا را
خیالم او گمان بر دیگران دارد عنین باشند
که می آرد زخودخواهی به شعرش همچو معنا را
بهر جا بنگری امروز بازار ریا گرم است
ز دلها برده خود خواهی و غفلت ترس فردا را
عجب ما ای برادر کار میهن را نکو کردیم
کنیم اکنون به دل سودای کشمیر و بخارا را
نمی دانم چرا شیران افغان خفته در نازند
دگر زین بیشتر فرصت نباید داد اعدا را
زتبعیض و نفاق آواره در دشت و بیابانیم
بیا ساقی می وحدت بنوشان جرعهء مارا

خورشید انور

زمشرق تا به مغرب دین اسلام　　بود ا ین خلق را هادی و رهبر
زظلمت این جهان را وارهانید　　جهان افروزچون خورشید انور



پی بهبود وضع ا جتما عی　　چنین بر اهل ایمان کرده ارشاد
که باید هر مسلمان سعی ورزد　　به نیکویی و همدردی و امداد



هرآنکس کو رهی احسان گیرد　　بود انجام کارش نیک و محمود
چه بالا تر زهی خیر و سعادت　　خدا گردد ازو راضی و خشنود



مسلمان درفروغ دین و ایمان　　امین وصادق و پرهیز گا رست
به منظور رضای کرد گارش　　غریب و بینوا را غمگسارست



بود لازم که مومن باعیا د ت　　کند شادان دل مجروح و بیمار
درین کردار نیک اجتماعی　　دهد ا یزد ثوا ب و اجر بسیار



نماند یک عمل بی اجر و پاداش　　چه نیکو گفته سعدی شیخ شیراز
تو نیکی میکن و در دجله انداز　　که ا یزد در بیا با نت دهد باز

عهد و پیمان

بعد ازین با همدگر این عهد و پیمان میکنیم
آ شکا را د شمنی با هر مسلما ن میکنیم
گشته پیروز ا نقلاب و آمده نوبت به ما
بعد ازین ما ای رفیقان نیز دوران میکنیم
روز خوش هرگز ندید از دست ما خوار و غریب
خدمت زحمتکشان را گر چه عنوان میکنیم
در حقیقت همچو چنگیزیم اما ظاهراً
ما شعا ر خود لبا س و خا نه و نا ن میکنیم
در تلاش موتر و چوکی و این سودا و سود
طاعت از فرمان پف* تا حد امکان میکنیم
آنکسی با ما درین راه گر نباشد همنوا
یا مجازاتش به دارو یا به زندان میکنیم
گر نماید خصم ما با حمله اش ما را زبون
آ نزمان از دست تاچر** چاک گریبان میکنیم
یا دهد هر کشوری آن شیر مردان را سلاح
ریگن *** بیچاره را توهین فراوان میکنیم
گر چه دنیا میکند کومک بدیشان بیشتر
گله ما از مصر و پاکستان و ایران میکنیم

*** پف کنایه از اندری پف رئیس جمهور وقت اتحاد جماهیر شوروی است که بعد از بریژینف به قدرت رسید.**
****صدر اعظم وقت انگلستان**
***** رئیس جمهور وقت امریکا**
این شعر در هنگام استیلای روس در افغانستان سروده شده است.

ما نداریم اختیاری در امور مملکت
گر چه خود را در جهان آزاد اعلان میکنیم
عدهء خوانند ما را چاکر و مزدور روس
عا قبت ا ین بردگی را بر هر افغان میکنیم
در رهء این دوستی ما دین و ایمان باختیم
میهن آ بای خود را نیز قربان میکنیم
بعد ازین با پیروی از لینن و افکار او
از رهء الحاد میهن را شگوفان میکنیم
هر که باشد طا لب اسلام و آزادی وطن
گر به چنگ آریم او را تیر باران میکنیم

عزم آهنین

میهن ترا خلاص زادبار میکنیم
از دامنت به دور خس و خار میکنیم
بهر رفاه مردم و بهبود وضع تو
هر یک تلاش و کوشش بسیار میکنیم
دامان پر عطوفت تو زادگاه ماست
جان را فدا برای تو صد بار میکنیم
از بهر حفظ عظمت پر افتخار تو
با عزم آهنین همه پیکار میکنیم
در کارزار معرکه ای میهن عزیز
ما کا ر دشمنا ن ترا زار میکنیم
از دست ملحد ین وطن ما خراب شد
نفرین برین رژیم تبهکا ر میکنیم

دام تذویر

زبس این چرخ باشد سفله پرور
زند زین را زپشت اسپ بر خر
بود دنیا به کام همچو افراد
ندیدم عاقلی را زین فلک شاد
بهر جا مستحق محروم و زاراست
پریشان از جفای روزگار است
چسان مشتی زبی دینان کافر
مسلط گشته اند اکنون به کشور
بود این دستهء بی ننگ و ناموس
غلام و نوکر و فرمانبر روس
بدیدم این گروه را مردم آزار
چو گرگان , ظالم و وحشی و خونخوار
کنند از عصمت و انصاف تقریر
نباشد این همه جز دام تذویر
تو گویی این همه پاکند و با درد
زپوند و دالر و سرمایه دلسرد
یکی دزدی کند با چال و نیرنگ
درآویزد به صیدش همچو خرچنگ
یکی گوید سخن از ننگ و غیرت
دگر لاف از وفاداری و خدمت
نگردد کارها بی رشوت آسان
بود نادار ازین غم زار و حیران
زرشوت هر یکی سرمایه اندوخت
به قلب مستمندان آتش افروخت
زجور و ظلم این مادی پرستان
وطن شد عاقبت بربادو ویران

آرزو

در زیر چتر صلح بهارانم آرزوست
گلگشت و سیر باغ و گلستانم آرزوست
میهن شکوه و شوکت و شآنی برای تو
همچون بهشت و روضهء رضوانم آرزوست
هر سو فتاده فتنه و آشوب در وطن
دوری زمکر و حیلهء روسانم آرزوست
در محو کفر و راندن دشمن زمیهنم
یارب زتو عنایت و احسانم آرزوست
دنیا خراب گشته زقانون شرق و غرب
انفاذ نظم روشن قرآنم آرزوست
سوزم چو شمع تا که شگوفان شود وطن
نوری چنین زچشمهء ایمانم آرزوست
سودا وفکر سود وزیان نیست در سرم
خدمت به خلق و طاعت یزدانم آرزوست
تیغ و تفنگ به دست کمر بسته ام به جنگ
چون انتقام خون شهیدانم آرزوست
جانرا درین جهاد مقدس کنم نثار
آخر نجات کشور افغانم آرزوست

شیر مردان

با شد ا فغان با وقا ر و مؤمن و پر هیزگا ر
در شجاعت همچو شیرو در مصا یب برد بار

ای عزیزان ما زنسل شیر مردا نیم و مرد
کس نیا رد تا ب با ما در نبرد و کا رزار

مؤمن یزدان پرست و جمله عسکر زاده ایم
ضرب تیغ و غیرت ما در جها نست آشکار

بهر ویرا ن کرد ن بتخا نه ها تا سومنات
تا خت محمود د یا نت پرور و پرهیزگار

د ر شجاعت شیر ا فغان پادشاه ملک هند
یافت شهرت درجهان چون رستم و اسفندیار

بود محمود هوتک لشکر شکن شاه د لیر
زین سبب شد صاحب نام و نشان و اقتدار

شاه ایران تاج شاهی را به دست خویش برد
گفت تبریک و نها د ش بر سر آن شهریار

در قطا ر راد مردان جهان مشهور گشت
نام ا حمد فخر ا فغان شاه گرد ون ا قتدار

یک زما نی شد فرنگی حمله ور در خاک ما
بی خبر ا ز غیرت ا ین سر زمین کوهسا ر

قوم گور ا ز نشهء فتح و ظفر مغرور بود
لیک کرد از چنگ شیران همچو روباهی فرار

با ر د یگر روس ملحد عزم تسخیرش نمود
چون فرنگی در جهان کردش زبون پروردگار

از طفیل غیرت پیکار جویان وطن
سرنگون شد سلطه اش برباد گردید اعتبار

ملت افغان کجا تسلیم زور و زر شود
در دفاع از خاک خود ما همچو کوهیم استوار

آنکه شد مزدور روس و راه باطل برگزید
عاقبت گردد چنین ظالم زبون و خوار و زار

هر که با اغیار همکاری وسازش میکند
اینچنین خائن ندارد عزت نفس و وقار

خائن و خود خواه باشد دشمن دین و وطن
ما زهمچو مردم و افراد داریم انزجار

خورشید خاوران

زیبا و پرجلا ل وشکوه این د یا ر ما ست
خورشید خا وران وطن خوشگوارما ست
با ما مگو زلندن و پا ریس و نیوریا رک
بهتر زهر وطن , وطن غمگسا ر ما ست
جا ن میدهیم در رهء آ زا دی وطن
ا ین غیرت وغرور زعز و وقا رما ست
هستیم ما مجاهد وجویای راه حق
خد مت به د ین و مردم ومیهن شعارما ست
ما را زجنگ و معرکه ا مروز چا ره نیست
آ زا دی وطن هد ف کا رزار ما ست
ا ز بهر ا عتلای وطن جنگ میکنیم
زین کا ر خیرهر دو جها ن ا نتظا ر ما ست
ا ین گا و خود فروش که نازد بزور روس
شرمنده زین مقا ومت پا ید ا ر ما ست
ا ز دست ملحد ین وطن ما خراب شد
امروز خون و ا شک روان در دیار ما ست
ا ز جور ظلم و فتنهء خلقی و پرچمی
تا ریک و مرگبا ر زغم روزگا ر ما ست
با تیغ ظلم ا ین د و گروه وطن فروش
در خاک و خون فتاده هزاران هزار ما ست

میهن

میهن ما پرجلال و شوکت و شآنست هنوز
همچو عهد باستانش رشک رضوانست هنوز
میشنیدم یک زمانی بلخ ما معمور بود
چون بدیدم این ولایت را شگوفانست هنوز
زادگاه بوعلی سینا و مولانای روم
شهرهء آفاق همچون ماه تابانست هنوز
من دیار بلخ دیدم به ز هر جای دگر
نعمت دنیا درینجا بس فراوانست هنوز
همچو میگفتند دیدم مردم سمت شمال
هر یکش مهمان نواز و اهل احسانت هنوز
بلخیانند اهل ذوق و علم چون اجداد شان
نور دانش چون درینجا پرتو افشانست هنوز
در محافل بود هر جا صحبت از شعر و ادب
بسکه هر فرد ش سخن سنج و سخندانست هنوز
درمیان لاله زارش خوبرویان هر طرف
در بهاران جلوه گر چون حور و غلمانست هنوز
چون درینجا ذکر خوبانست و باید یاد کرد
حسن زیبا همچو لعلش در بدخشانست هنوز
بسکه زیبایی سحر انگیز دارد میهنم
زین جهت بین سر زمین ذوقمندانست هنوز
گر کنم تعریف چشت و بامیانش را بجاست
غمگسارو فرحت افزا گر چه پغمانست هنوز
چشمه سار و جویبار مست و طوفانزای آن
روشن وشفاف همچون آب حیوانست هنوز
آب جانبخش و هوای خوشگوارش هر طرف
همچو دارو بهر هر بیمار درمانست هنوز
گر چه کوه هایش به ظاهر خشک و بی آبست لیک
در دل هر کوه هزاران گنج پنهانست هنوز
در جهان هر کس شناسد کشور افغان را
این وطن چون جایگاه شیر مردانست هنوز
هر که با ما خصم شد خود را به کام مرگ فگند
زین جهت معروف بینم قوم افغانست هنوز

در جهان ما امتحان زور و غیرت داده ایم
دشمن ما هر کجا باشد هراسانست هنوز
قهر ما در لرزه آرد کاخ استبداد را
زین شجاعت خلق عالم سخت حیرانست هنوز
گرچه ظلم و سرکشی را پیشهء خود کرده ایم
بر سر ما رحمت و الطاف یزدانست هنوز
جنگ ویرانی و بدبختی و فقر آرد به ما
آنچه خواهیم از طریق صلح آسانست هنوز
اخوت و میهن پرستی این گواهی میدهد
در دل هر فرد کشور نور ایمانست هنوز
خانقا را ترک کرد آنکس که سست ایمان بود
در خرابات مغانش جای رندانست هنوز
پس مشو افسرده خاطر زانچه می بینی **پیام**
در وطن صاحبدلان و اهل عرفانست هنوز

شیران پنجشیر

گلها و سبزه های بهاران پنجشیر
زیبا و دلکش است چو خوبان پنجشیر
خرم تر و قشنگ زباغ ارم بود
خنج و سفید چهره و پریان پنجشیر
شور نشاط میدهد هنگام کارزار
اشجار و رود و دره و دامان پنجشیر
در ترس و وهم لرزه فتد دشمنان دین
از صخره ها و رود خروشان پنجشیر
مانند کوه و رود کفالود این دیار
مغرور و سر کشند جوانان پنجشیر
روس لعین مقابله کی میتوان کند
با تیر و گرز و سنگ و فلخمان پنجشیر
باشد سپاه روس به هنگام کارزار
چون روبهی مقابل شیران پنجشیر
اینجا که خصم دین شده نالان و شرمسار
این باشد از کرامت پیران پنجشیر
روسان تباه گشته بسی اندرین دیار
صد آفرین به غیرت و ایمان پنجشیر*

***این پارچه شعر در روز های سروده شده که شدیدترین جنگها در پنجشیر جریان داشت و روسها آخرین مدل سلاح خود را در آنجا استعمال کردند و فکر میکردند هیچ موجود زنده یی در آنجا زنده نخواهد مانده باشد، اما برعکس آنچه را انتظار داشتند شد. جامعهء جهانی از شجاعت آنان انگشت حیرت گزیدند. و آنان را به سمبول شجاعت ملقب ساختند.**

غیرت و ایثار

نیست وطن در جهان همسر و همتای تو
واله و مفتون کند کابل زیبای تو
رنج و غم از دل برد بلخ دلآرای تو
غزنه و بست و هری چشت و کنرهای تو
صاحب فضل و هنر مردم دانای تو

آب و هوایت وطن روح و روان پرور است
منظر زیبای تو از همه جا بهتر است
در دل کوه های تو کان در و گوهر است
لاله و گل هر طرف نرگس و نیلوفر است
نسترن و یاسمن در کوه و صحرای تو

مردم تست ای وطن در رهء حق جان نثار
در صف جنگ و غزا همچو دژ استوار
از دم شمشیر شان کرده فرنگی فرار
بار دگر روس شد نزد همه شرمسار
باد همیشه خجل دشمن و اعدای تو

بر تو جفا ای وطن ملحد و کافر کند
دامن پاکت به خون گاو ستمگر کند
بردهء روس است او عاطفه کمتر کند
خون شهیدان ما خاک ترا تر کند
سرخ بود زان سبب لالهء حمرای تو

در همه جا حق بود یار ومددگار ما
بردهء کس کی شود ملت بیدار ما
شهرهء عالم بود غیرت و ایثار ما
سر به رهت میدهد مردم دیندار ما
پیر و جوانت وطن واله و شیدای تو

عزم ایثار

نظم در کشور ما شد بدتر از دور حجر
هر طرف در وطن از جنگ و ستیز است خبر

زانکه در میهن ما آتش جنگ شعله ور است
گشته بریان همه در نار غم و خون جگر

جای شک نیست که دارند ز اولاد وطن
پیر و برنا همه اقرار برین قول و نظر

دست بیگانه که کوته نشود از سر ما
صلح را باز نیابیم به صد سال دگر

نیست پوشیده به کس خائن و بیگانه پرست
در تلاش است و کند وحدت ما را به خطر

آنکه گمراه شد و منحرف از راه صواب
در دلش وعظ و نصیحت نکند هیچ اثر

بیشتر رنج برد ملت افغان ز نفاق
در چنین لحظه و فرصت که قریب است ظفر

بهر تسکین دل مردم غمدیدء ما
عزم و ایثار ضرور است زهر وقت دگر

نامه به پسر

دور گشتی زبرم ای پسرم
ازغم هجر تو خونین جگرم
گفته بود م که بهار دگری
نخل امید من آرد ثمری
لاکن امروز چسان دست قضا
از من امروز ترا کرده جدا
ای پسر ایزد حق یار تو باد
حافظ و مشفق وغمخوار تو باد
کار و بار و سفرت باد به خیر
بگذرد روز و شبت شاد به خیر
تا جهانست پریشان نشوی
خوار و آشفته و نالان نشوی
چون تو رفتی به سفر ای پسرم
گشته تاریک جهان در نظرم
نامه بفرست ندارم خبرت
آگهم ساز زرنج سفرت
نامه ات خاطر من شاد کند
لحظهء دل زغم آزاد کند

در وصف مجاهد

نستوه و گرد پر دل دوران مجاهد است
سرباز دین و دشمن شیطان مجاهد ا ست
با شد مدا م پرچم آ ئین بلند ا زو
شمشیر د ین و آ یت عرفان مجاهد ا ست
نیکو تر ا ز جها د نبا شد عبا د تی
آ نرا خدا ستوده به قرآ ن مجاهد ا ست
مغفور و فر خجسته و خوشبخت و رستگار
در پیشگاه حضرت سبحا ن مجاهد ا ست
فرد وس جا ود ا نه بود آ شیان ا و
هم بهره ور ز قربت یز دا ن مجاهد ا ست
با شد همیشه خد مت مرد م شعا ر ا و
زیرا که اهل همت و ا حسا ن مجاهد ا ست

جها د ما

ا کنون وطن زجنگ چو صحرای محشر ا ست
ا ین حا ل ما زرا بطه با روس کا فر ا ست
ا ز بهر د فع فتنهء خلقی و پرچمی
هر جا بلند نعرهء الله و ا کبر ا ست
در پرتو عقیده و ا یما ن جها د ما
با تیر و گرز و نیزه و شمشیر و خنجر ا ست
چون ترک خا نه و کا شا نه کرده ا یم
ما را زسنگ با لش و از خا ک بستر است
ا ز توپ و تا نک خصم نداریم ترس و بیم
ما را درین جهاد خدا یار و یاور ا ست
ا فغان زعزم را سخ و ا یمان به د ین حق
در هر محا ذ و معرکه دا یم مظفر ا ست
رزمنده تر زشیر بود د ر نبرد خصم
با اهل دین و هموطنش چون برا در ا ست

خنجر ایمان

یورش بریم ما همه هنگام کارزار
ا ند ر میان آ تش د شمن خلیل وا ر
در پهنهء حیات چه در عرصهء جهاد
هر جا کند شها مت ما کا ر ذوا لفقار
فرعون عصر ما که زموسی خبر ند ا شت
پیش عصای غیرت ما گشت شرمسا ر
ا مواج پر تلا طم طوفان ا نقلاب
ا فگنده بود لا نهء   د شمن در ا ضطرا ر
چون خنجر عقیده و ا یما ن قویتر ا ست
ا ند ا خت همچو صا عقه در پیکرش شرار
خرسان زخوف و هیبت تیغ   دلا ورا ن
کرد ند نا گها ن همه چون روبهی فرار
آ نگه فتا د کاخ کرملین زسطو تش
در پرتگاه ژرف عد م گشت رهسپا ر
آ خر ز فیض حربه و تیغ مجاهد ین
رفت از جهان مهابت عفریت روزگار

قیام مردم

گر کفر ریشه کن نشود از دیار ما
تا زنده ایم باز نگیرد قرار ما
میهن زصالحان و صدیقان شود نکو
ناید رذیل و مفسد و خاین به کار ما
هستیم ما مجاهد و جویای راه حق
باشد جهاد و خدمت دین افتخار ما
هنگام رزم در صف میدان کارزار
هرگز ندیده دشمن بیدین فرار ما
در دشت ها دره و دامان کوهسار
پیدا بود زلاله و توغش مزار ما
دیدی که شوروی به جهان شد زبون و زار
با یک قیام مردم پرهیزگار ما
بر طبق امر و حکم خداوند لایزال
باشد همیشه وحدت و اخوت شعار ما

ترانه وطن

ما همه زاده و پروردهء تو ای وطنیم
هر که هستیم درین خاک گل یک چمنیم
وحدت مردم ما روح و روان وطنست
در حقیقت همه اعضای همین یک بدنیم
عزم و ایثار بود خصلت میراثی ما
نسل آزاده و با غیرت عهد کهنیم
وقت پیکار چو شیران نهراسیم زمرگ
عادت ماست که زنجیر اسارت شکنیم
ما نه آنیم به دشمن سر تسلیم نهیم
پور اجداد گرانمایه و گلگون کفنیم
همچو احساس دفاع از وطن خویش همه
عاشق معرفت و دانش و شعر و سخنیم

جوهر مردی

ای ملت دلیر و سلحشور و قهرما ن
نا بود شد به دست تو عفریت این زمان
دیدی طلسم شورویان شد چو بی ا ثر
گشت آ سیا ز سلطه اش آ زا د نا گهان
طوفا ن ا نقلا ب ظفر آ فرین ما
آن سحر را زدود زپهنای ا ین جهان
طاغوت عصر وغول جهان پاره پاره گشت
زان هیبتی که داشت نما ندش دگر نشان
با ا نهزا م لشکر شیطا ن درین د یا ر
گرد ید با ز جوهر مردی ما عیا ن
شرمنده ا ز هزیمت ا رد وی روس شد
هر جا که بود ملحد و زند یق و قلتبان
ای ملتی که غیرت و ا یمان و صد ق تا ن
آ زا د کرد خلق جهان را ز جا نیا ن
بر طبق ا مر ا یزد یکتا و ذ وا لجلا ل
با هم شوید یکدل و یک فکر و یک زبان

فیض صلح

بردگی نابود شد دوران استثمار نیست
وقت جور ظلم و استبداد و استکبار نیست
میهن زیبای ما لاکن زدست خائنان
درچنین عصر و زمان آزاد وخود مختار نیست
ظالمان کردند مردم را گریزان از وطن
گرچه بینم هیچ فردی از وطن بیزار نیست
در جهان ایمان و صدق و غیرت و ایثار ما
همچو افغان در جهان با غیرت و دیندار نیست
ما هواخواهان صلح وخصم هر غارتگریم
هیچ کس را گر چه با ما طاقت پیکار نیست
روسها در خاک ما تخم نفاق افگنده اند
زان سبب مردم ز فیض صلح بر خوردار نیست
میهن امروز است ویران و پریشان از نفاق
ورنه عمران وطن در نزد ما دشوار نیست
خائنان از روسها خواهند همکاری **پیام**
این وطن را بهتر از ما دیگری غمخوار نیست

خصم بشر

آ دم دنیا پرست ما یل شر میشود
از پی ارضای نفس خصم بشر میشود
خیر نبیند زعمر در دو جهان شرمسار
آ نکه ز دزدی و چور صاحب زر میشود
هر که زتقوا و زهد گنج قناعت گزید
در نظر خاص و عام نور بصر میشود
بر سر چوکی و جاه ملت ما شد تباه
تا که بود ا ین نزاع وضع بد تر میشود
این چه مصیبت فتاد کز سکر و توپ و تانک
میهن ما صبح و شام زیر و زبر میشود
همچو نفاق و شقاق شهرت ما کرد خراب
محنت و رنج جها د جمله هدر میشود
خیر برا ن بنده با د آ نکه د رین ما جرا
ا ز رهء اخلا ص و صدق ما نع شر میشود

جنگ ناروا

ای مرد م د لیر و مسلمان آ ریا
آخر حذر کنید ازین جنگ ناروا
بین برا دران مسلمان و هموطن
ا فگنده این عداوت و کشتار را سیا*
زین اختلاف و تفرقه بین مجاهدین
ملت به صد مصیبت و رنجست مبتلا
وحشت گرفته سرا پای زنده گی
غارتگری و چور بود روش و بر ملا
دزدان گرفته جا به صفو ف مجاهدین
اخلاق و فعل شان بود این گفته را گواه
ای رهبرا ن پیشرو ا نقلا ب ما
داریم مرد و زن همه این خواهش ا زشما
با هم ز صدق متحد و همنظر شوید
ا ز بهر خیر مردم و خوشنودی خدا

* سازمان جاسوسی امریکاCIA

دو رویی و نفاق

کشور ما شده با را کت و بم زیر و زبر
کرده محزون همه را نا ئرهء فتنه و شر
آن یک ا زمرگ برادر یخنش پاره کند
د یگری بر جسد و پیکر خونین پد ر
عدهء از غم ویران شدن خانهء خود
آن د گر نوحه کند ا ز غم هجران پسر
چون دوروئی و نفاق است به گفتار و عمل
این چنین قاعده هر روز کند وضع بد تر
حرص دنیا ندهد سود بجز بار گناه
مرد آ نست کزین جیفه کند صرف نظر
زین تباهی و جنایت نبرد سود کسی
چون بدین کار زند ریشهء خود را به تبر
پیش تاریخ جهان جنگ نبود تازه و نو
طرفه ا ینست که ا فغان کشد ا فغان دگر
میل هر کس که به کشتار و تباهی و شر ا ست
نیست لا یق که حسا بش کنیم ا ز جنس بشر

بحران کابل

شهر کابل شده چون دشت و بیابان همگی
کاخ و ایوان و منازل شده ویران همگی
نیست آسوده کسی از خطر راکت و بم
گشته زین حادثه آواره و نالان همگی
دود خیزد گه و بیگاه زهر گوشهء شهر
سوخت آتش کتب و دفتر و دیوان همگی
مردم شهر درین کشمکش و جنگ و ستیز
گشته بیچاره و محتاج و پریشان همگی
رهزنان ریخته در شهر پی طعمه و صید
بر سر کوچه و بازار خرامان همگی
کار شان فسق و فجور است و تباهی و فساد
بی نصیب از خرد و بینش و وجدان همگی
نزد این دستهء نادان و فرومایه و پست
کشتن و بستن و دزدی بود آسان همگی
عالم و جاهل این طایفه کردند رها
در پس لاشهء دنیا ره قرآن همگی
بسکه بد طینت و هم ناخلف و بد گهرند
در پی نفس روانند چو حیوان همگی
ترس و اندیشه ندارند زبیداد و ستم
تشنهء ریختن خون مسلمان همگی
پاسبانی نکند گرگ ستمگر رمه را
دزد و رهزن شده رهبان و نگهبان همگی
کومک از سوی خدا گر نشود مردم شهر
کشته گردند درین فتنه و بحران همگی

کابل شده ویران

*

هر روز شود کشته صدها نفر ا فغا ن   با را کت وها وا ن
صد ها تن دیگر هم ا ز فا قه دهد جا ن   با حسرت وحرما ن
این شورش و جنگ است ا ز بغض و عداوت   ا ز جهل و لجا جت
زین جنگ ا سفبا ر کا بل شده ویرا ن   هم کند ز و بغلا ن
هر جای مه آلود ا ز دود و غبار ا ست   همچون شب تارست
ا ز شدت ا ین جنگ آواره شد ا فغا ن   در د شت و بیا با ن
مردم همه محروم ا ز راحت و خوا بند   در رنج و عذ ا بند
ا ز غرش چون رعد لونا و ا ورا گان   هم را کت وها وا ن
مصؤن نبود کس نه در منزل و مآ وا   نه در پهنهء صحرا
هر کس بود ا مروز ترسان و هرا سان   سر گشته و نا لا ن
ا موا ل دوا یر شود غا رت و یغما   نما یا ن و هو یدا
هر جا به حفا ظت مقرر شده د زد ان   د ربا ن و نگهبا ن
یا رب زتو خواهیم که ا ز لطف عمیمت   و ز رحم عظیمت
این رنج و ا لم را کنی دور ز ا فغا ن   ا زین کشور ویرا ن

***در ایام جنگ های داخلی و گروهی داخل شهر کابل سروده شده است .**

مصایب

فلک را این چه رسمی در جهانست
گهی در خشم و گاهی مهربانست
غمی در قلب ریشم میزند نیش
ز رخسا رم پریشا نی عیانست
چنان با درد و غم دل خو گرفته
که گاهی بی سبب او خون چکانست
ند یدم در حیا تم روی شا دی
ا گر پید ا شود در غم نها نست
به عیش و شادما نی رغبتم نیست
نه میلم با بتی ا برو کما نست
نه بینم د ر محیط د ل تغییری
بد ین وضعی که در کشور روانست*
بود مشکل رها یی زین مصا ئب
به چنگ ا ژدها ا ین آ شیا نست
ا زین غم هر که ما را وارها ند
سزا وا ر سپا س و ا متنانست

ملیت پرست

ا ز جها لت شده ئی شیفتهء ملیت و رنگ
د ست بردا ر زبیدا د و بکن توبه زجنگ
بگذ ر ا ز تفرقه و معرکهء غیر مجا ز
ای برا در چه بود فرق تو با روس و فرنگ
از رهی عقل و خرد گر نشود معضله حل
هیچگاهی نشود حل ز رهء توپ و تفنگ
در چنین حا ل پریشا ن و ا سفبا ر وطن
د ر رهء خد مت و ا یثا ر بود پای تو لنگ
میهن ا ز د ست تو ا فتا ده به قحطی ونفاق
مرد و زن گشته ا زین وضع رقت بار به تنگ
ا ند رین آ تش جنگی که تو ا فروخته یی
هیچ فرقی نبود بین تو و گرگ و پلنگ
گر چه د یروز تو بود ی همه را مرد م چشم
لا کن ا مروز ند ا ری تو هما ن غیرت و ننگ

کاخ سعادت

خلق خوش و خوی نیک چون گهر پر بها ست
آ د م بدخو و زشت آ فت و د یو و بلا ست
میل به د ین هر که دا شت ما یل د نیا نگشت
آ نکه قناعت گزید اهل د ل پا رسا ست
میشود ا ز حرص و آ ز کاخ سعا د ت خراب
نحس و پلید است نفس حرص و هوس ا ژدهاست
بر دهن د یو نفس هر که لگا م ا فگند
در صف پیکا ر نیز مرد جها د و غزا ست
حملهء کفا ر بود گر چه بسی د رد نا ک
بر سر چوکی نزاع بد تر ا زین ماجراست
همچو کسان میکنند وحدت ما را خراب
میل و تلا ش مقام زادهء نفس و هوا ست
ا ز ستم روز گار وز ا ثر ا ین نفا ق
بر همه کس آ شکا ر حا ل پریشان ما ست
بهر رضا ی خدا خد مت مرد م کنید
میل به جاه و مقا م عا د ت اهل ریا ست

نوای ماتم

سیما ی شهر وضع پر یشا ن گرفته بود
هرجا نوای ما تم وگریا ن گرفته بود
بحرمهیب وژر ف وغم ا نگیز زنده گی
آ نروز ها تلا طم وطوفا ن گرفته بود
میسوخت شهر بد ست غلامان حرص وآز
دزدان رهء بغا وت وعصیا ن گرفته بود
زن د رکنا ر پیکر خونین شو هر ش
طفل نحیف و زار بد ا مان گرفته بود
کودک خموش وبیخبر از د رد روزگار
مادر ز غصه نا له و ا فغا ن گرفته بود
نا گه بم مهیب درآن خا نه خورد با ز
یکبا ره زند گی همه پا یا ن گرفته بو د
دیوار وسنگ وخشت وگل آن خرابه را
آ ثا ر داغ خون شهیدا ن گر فته بود
د ود غلیظ در همه جا سا یه کرده بود
گویی به سوگ شا ن همه کیها ن گرفته بود

طفل ترسان

ا ز هرطرف شرارهء آ تش جهیده بود
گویی قیا مت ا ست ملک صو ر دمیده بود
در زیر هر خرابه و آ وا ر خا ک و گل
چند ین شهید خفته بخون آ رمیده بود
ایمن نبو د خلق به شهر ا ز نهیب مرگ
هرجا و هرقد م به زمین خون چکیده بود
هرگز زخا طرم نرود آ نچه د ید ه ا م
ا جسا د پاره پا ره و سرها بریده بود
طفلی درآ ن غریو وهیا هوی د لخرا ش
دیدم زخوف وترس به کنجی خزیده بود
ترسان وبیمنا ک در آ ن گوشهء حزین
گویی زجمله نسل بشر ا و رمیده بود
میکر د خیره خیره به خون پد ر نگاه
ا شک ا ز دو دیده برخ زردش چکیده بود

سرود بهار

میدهد فرحت و شا دی همه را فصل بها ر
میکند نگهت نسرین و گل و لا له نثا ر
تا که آ ید همگی مرد وزن ا زشهرو د یا ر
د ید ن سرو و گل و یا سمن و بید چنا ر
سیر و تفریح ز د لها غم ا یا م برد
نغمهء مرغ چمن وحشت و ا وها م برد
بلبل و فا خته آ یند چو در د شت و د من
میگر یز ند زهر باغ د گر زاغ و ز غن
سبز پوشند درختا ن همه د رباغ و چمن
با د آ رد به همه عطر گل و مشک ختن
باشد این فصل به ما مظهر شادی و سرور
میکند محنت و ا ند یشه و غم از همه دور

گر تو خواهی ببری بهره و فیضی زبها ر
جا نب بلخ برو سیل گل سرخ مزا ر
بسکه آ نجا طرب ا نگیز بود گشت و گذار
بی می و با ده دهد هر که ز کف تاب قرار
شهر و کوه و د منش در همه اعصار قدیم
بود و زیبا و دل ا نگیز چو فردوس نعیم

فرصتی د ست دهد جا نب پغما ن برویم
د ید ن یا سمن و لا له و ریحان برویم
رنج وغم کشته به دل با لب خند ان برویم
پای کوبان و خروشان و غزل خوان برویم
تا که در کشور ما صلح نیا ید به میا ن
ا ین سخن ها همه ای دوست خیا لست وگمان

ای خدا لطف تو گر بر سر ما گشت عیان
ا ز نفا ق و مرض و درد نبینیم نشا ن
همه در موسم گل مرد و زن و پیروجوان
بگذ را نیم شب و روز به شا دی و امان
آ ن زما ن خاطر مردم ز غم آزاد شود
وزگل و نغمهء مرغان چمن شاد شود

همبستگی و صلح

ای زاد گاه ومیهن جنت نشان ما
تومام وبسته به تو عز وشان ما
خود را فدای عظمت وآزادیت کنیم
زیرا تویی عزیز تراز مال وجا ن ما
از تونموده قهر چرا صلح ای وطن
ا کنون گرفته جنگ بدستتش عنان ما
زین جنگ واغتشاش المناک ومرگبار
بربا د و د ر بد ر وطن وخا نما ن ما
تاکی به گوش ما رسد آواز انفجا ر
یا رب مباد جنگ د گر در میان ما
دنیا شود بهشت ز همبستگی وصلح
باشدنفاق وجنگ به نقص زیان ما
این حا ل اگر دوام کند در وطن **پیا م**
در گور هم قرار نگیرد روا ن ما

جهاد اکبر

ای وطن ا ولا د پا کت درجهان نام آور ا ست
وقت جا نبا زی وغیرت بستر شان سنگر ا ست
خوا رگشت آن کس که پا اند ر حریم توگذاشت
غیرت رزمنده گانت ذوا لفقار حیدر است
ناخلف باشم به پایت گرنریزم خون خویش
از اسار و بنده گی صد با ر مردن بهتر است
با ز وقت غیرت و ا یثا ر ا فغا نی رسید
لعنت و نفرین بر آ نکو اجنبی را نوکر است
ای وطنداران زمان غفلت و اهما ل نیست
راه ما ثا بت جها د ما جها د ا کبر ا ست
سوخت قهر قهرمانان لشکر انگلیس و روس
کشور ما آ تش ا فزا کورهء آهنگر است
د شمن ما کوه با شد بر کنیم آ ن کوه را
پیش ما آ ن کوه گویی تودهء خا کستر است

کلبه احزان

زار و خراب اینچنین میهن ویران ماست
گر چه تعا لی آن خواهش و ارمان ماست
نیست دگر سوژهء جز غم د ل قصه یی
پر ا لم و رنج و غم , دفتر و د یوان ماست
خادم دین و وطن نام به خود مینهند
لیک به دل هر یکش در پی خذلان ماست
رنگ یتیما ن نگر , حا ل غریبا ن ببین
ا ز رخ هر یک عیا ن حا ل پریشان ماست
ثقلت این بار غم بسکه زحد در گذشت
زین همه آ لام و غم , پا ره گریبان ماست
بردن این بار غم , سهل نباشد به کس
طاقت و صبری چنین , زادهء ایمان ماست
نیست طعامی دگر , شام و سحر غم خوریم
تیره تر ا ز حفرهء کلبهء احزا ن ماست
دار و ندار از کفم رفت درین گیر و دار
خورد چو پشتارهء , خانه و سامان ماست
زان همه یغما گری , وحشت و غارتگری
سخت پریش و حزین روح شهیدان ماست

بهار صلح

این سرزمین پر گهر و خوشگوار ما
بهتر زمام و دایه بود غمگسار ما
آید خروش و زمزمه هر جا ز رود بار
هر سو کشیده سر به فلک کوهسارما
دریا و دشت و دره و هرکوه و صخره اش
هر لحظه میکند در و گوهر نثا ر ما
بنمای آ ن محل که نما ید برا بری
با بلخ وغور و بست و زرنج و تخا ر ما
گر بخت با ز یا ر و مدد گار ما شود
نیکو شود زصلح دگر روز گا ر ما
داریم امید سال دگر در فضای صلح
بی رنج و ا شک و درد و غم آ ید بها رما
با مقدم بهار وزد گر نسیم صلح
یا بد زغم نجات د ل بی قرا ر ما
با ارغوان و لا له و نسرین و یا سمن
فرحت دهد به زند گی ا شکبا ر ما
گر اختلا ف ما زمیان بر طرف شود
آ نگه شود زصلح شگوفا ن بها ر ما
چون میرسد **پیام** زهر سو طنین صلح
ا ین میدهد زجنگ نشا ن ا نزجا ر ما

تفنگ سالار

هر کا ر فتد به د ست نا دان / حا صل ندهد به غیر نقصان
در آ تش جنگ ها ی خونین / گردید وطن خرا ب و ویران
از بلبل و باغ و گل ا ثر نیست / خشکیده درخت وباغ و بستان
ا کنون به جهان مثل ما نیست / محتاج و حزین به لقمهء نان
ا ز فا قه و رنج روز گا ریم / از میهن و ملک خود گریزان
ما منتظر یم تا بیا ید / شبها ی حز ین و تا ر پا یا ن
ا مر و ز به ما تما م د نیا / کرد ند مد د به حکم وجد ا ن
افسوس درین مجا ل وفرصت / هرسو شده دیو و دد فراوان
عمر یست گرفته ا ند عا د ت / درغارت و چور وجنگ وعصیان
گیرد نه قرا ر تشنهء خون / چون گرگ گرسنه دربیا با ن
نیکو ترازین زمان نبا شد / رستن زشر تفنگ دا را ن
جز ازره زور چاره یی نیست / سودی ند هد دلیل و برها ن
گر محو شوند زور گو یا ن / شا ید که وطن شود شگوفان
با وحد ت و همدلی و ا یثا ر
هر کا ر خطیر گرد د آسان

شهادت ظفر است

پیشه کن رحم و عطوفت که جهان در گذر است
با خبر باش که آخر پس هر شب سحر است
این گروهی که بود کنیت شان شر و فساد
دا ئما رغبت شان سوی معاصی و شر است
گر چه ا نجنیر و ا ستا د بود رهبر شا ن
آه و فریاد کسان در دل شان بی ا ثر است
ا ز فسا د و ستم و وحشت ا ین بی خردان
خلق بی چاره و رنجیدهء ما در بدر است
نیست پوشیده به مردم ستم و غارت شان
همه دا نند که این طایفه بیداد گر است
همچو دیو ا ند زغفلت به رهی شر و فساد
خلق شان جمله مغا یر به صفات بشر است
گر چه باهم شده همد ست کنون اهل نفا ق
بر ضد وحدت ما سعی عدو بی ثمر است
وقت ا یثا ر و مرا د ا ست به توفیق خد ا
در رهی دین و وطن نیز شهادت ظفر است

* این پارچه شعر وقتی سروده شد بود که قوای طالبان به در وازه های کابل رسیده بود و انجنیر گلبدین حکمتیار با دولت در حال سقوط ا ستاد برهان الدین ربانی ائتلاف کرده بود.

تهنیت به هموطنان

یا رب زفضل تست که در سر زمین ما
تا بید با ز پرتو آ ئین مصطفی
حقا که در برا بر لطفت بسنده نیست
هرلحظه گر هزا ر بگویم ترا ثنا
ا ین بوم و بر زسلطهء نا پا ک ملحد ین
آ زا د شد بعون تو ای ذات کبریا
آ نگه زخشم مردم و خوف مجاهدین
هر سو شدند تیت و پرا گنده چون هبا
آری چو دیو و دد همه بودند منحرف
آ ن پا ده های ملحد و بید ین و بی حیا
ا ین مرز پر طرا وت و زیبا ی آ سیا
ویرا ن شد ز شومی آ ن خیل ا شقیا
در قتل عا م مردم ا ین خا ک مرد خیز
بود آن گروه و طایفه مهلک تر از وبا
دارم یقین که جای شهیدان پا ک ما ست
ا ند ر بهشت در صف نیکا ن و ا صفیا
بهر د فاع میهن و اعلا ی د ین حق
هر لحظه حا ضرم که نما ید گر اقتضا
دور ا ز گزند و فتنه و آ لا م روزگار
با د ا همیشه مردم و میهن در ا عتلا
گوید به فرد فرد وطن تهنیت **پیام**
ا ین روز ا فتخار و غرور آ فرین را

سنگر حق

گشت ویران وطن از تفرقهء اهل عناد
همچو عفریت گرفتند رهء شر و فساد
زان سبب نظم نیامد بوطن طبق مراد
مفت رفت از کف ما حاصل پیکار و جهاد
همه زین نائره آواره و برباد شدیم
بیجهت هیزم این آتش بیداد شدیم

دزد بودند زپایین همه تا میر و زعیم
مردم آزرده شد از فتنهء افراد لئیم
وضع و حال وطن و ملت ما گشت وخیم
بود این فاجعه سوزنده تر از نار جهیم
پیر و برنا همه در ناله و فریاد شدیم
همه بیزار ز انجنیر و استاد شدیم

محو گردد ستم از شعشعهء خنجر حق
ای خوش آنکس که بنوشد زمی ساغر حق
شاد و سرشار بگیرد طرف سنگر حق
گشت پیروز به توفیق خدا لشکر حق
شکر الله که ازین غم همه آزاد شدیم
فارغ از دست فرومایه و شیاد شدیم

چیره بر ظلمت شب شد گهر نور و ضیا
بی حیایی و سفاهت زوطن گشت فنا
چیده شد دامن لهو ولعب و ساز و نوا
دیو و دد خوار و نگونسار شد از لطف خدا
تا به انفاذ شریعت همگی شاد شدیم
شکر حق لایق این نصرت و امداد شدیم

*به مناسبت ظهور طالبان وتصرف کابل توسط ایشان سروده شده بود.

ترانه سرباز

سر با ز مسلما نیم　　　با غیر ت و ا یما نیم
توفند ه چو طو فا نیم　　　سیلا ب خرو شا نیم
ما عسکر ا فغا نیم

این مردم کهسا راست　　　مشهور به ایثار ا ست
آما دهء پیکا ر ا ست　　　ا خلا ف شهید ا نیم
ما عسکر ا فغا نیم

ما دشمن و احفا دش　　　با ا یدهء ا لحا دش
کند یم ز بنیا د ش　　　فرما نبر یزدا نیم
ما عسکر ا فغا نیم

این میهن ا فغا نست　　　گهوارهء شیرانست
جولا نگهء مردا نست　　　ا ولا د مسلما نیم
ما عسکر ا فغا نیم

ترانه رزمی

با شد چو شیرا ن ا ردو ی ا فغا ن
شهبا ز میدا ن پا بند قرآ ن
الله ا کبر الله ا کبر
هستیم خنجر بر قلب کا فر
شیرا ن خا ور سربا ز ا فغا ن
ا لله ا کبر الله کبر
ما ا فسرا نیم رزم آ ورا نیم
برحق روا نیم ا زفیض سبحا ن
الله ا کبر الله کبر
هستیم برا در سر با ز و ا فسر
برشرع ا نو ر دا ریم ا یما ن
الله اکبر الله ا کبر

ترا نه

ما طا لبا ن حکمت وفرهنگ و دا نشیم
جو یا ی علم و معرفت و نور بینشیم
مشتا ق کا ر وما یل تحصیل و دا نشیم
از نور علم خود همه را شا د میکنیم
ما احترام مرشد و استا د میکنیم
باشد جها د و وحدت و تقوا شعا ر ما
زحمت کشی و کا ر بود ا فتخا ر ما
از کاهلی همیش بود ننگ و عا ر ما
با پشت کا ر خود وطن آ با د میکنیم
خدمت به دین ومهین واحفاد میکنیم
گرخصم ما به کشور ما حمله ور شود
هرجا نبرد و آ تش جنگ شعله ور شود
گیتی ز قهر ما همه زیرو زبر شود
ما خصم خویش را همه بر با د میکنیم
با خون خود وطن آ زا د میکنیم
ا ین زا د گا ه ما ست و با هم برابر یم
اخلا ف پاک و وارث این خاک وکشوریم
هم د ین و هم عقیده و با هم برا بر یم
با همد یگر تعا ون و ا مدا د میکنیم
کی د شمنان میهن خود شا د میکنیم

پاسبان میهن

من پاسبان میهن و سرباز کشورم
باشد زسنگ بالش و از خاک بسترم
دشمن اگر به میهن ما حمله ور شود
خاکسترش کند جهش رخش خنجرم
هر لحظه حاضرم به دفاع و حراستش
تا آخرین رمق نکنم ترک سنگرم
اندیشهء زمرگ ندارم بوقت جنگ
بر خصم خود چو شیر ژیان حمله آورم
بازوی خصم سست شود وقت یورشم
از هول و خوف نعرهء الله اکبرم
سوگند خورده ام بتو جانرا فدا کنم
ای سرزمین پرگهر و مرد پرورم

رویای شاعر

خواب میدیدم وطن چون باغ رضوان میشود
شهر و کوه و دشت و دامانش شگوفان میشود
وضع را دیدم بدین منوال گفتم بعد ازین
بار دیگر در وطن هر چیز ارزان میشود
تیل خاک و دیزل و پطرول در شهر و قراء
رایگان و مفت همچون آب باران میشود
مست و بیخود از خوشی پرواز میکردم بخواب
باز دستر خوان ما آخر پر از نان میشود
نالهء زین خواب خوش ناگاه بیدارم نمود
کاخهای خواب و رویا زود ویران میشود
طفلکم در نیمه شب میگفت مادر گشنه ام
در خبازی ها چه وقتی نان فراوان میشود
داد پاسخ به نگردد حال ما تا آنزمان
کار تا محول به رشوت خور و نادان میشود
خود پرستی صلح را در ملک ما بربا د کرد
آه مظلومان بدل آخر به طوفان میشود

اقرار بزور

کشور افتاده درین حالت خونبار بزور
زنده‌گی بر سر مردم شده دشوار بزور
ما زجور و ستم دستهء غولان شده ایم
بی سبب در الم و رنج گرفتار بزور
آنکه بدکار و شریر است همان طینت اوست
کی ستمگر شود آمادهء ایثار بزور
در وطن صاحب قدرت شده آخند و ملا
مالک ملک و زر و دالر و کلدار بزور
کرده محروم زتعلیم و سبق قشر اناث
ساخت آزرده جهانرا بهمین کار بزور
میکشانند چو جلاد به هنگام نماز
سوی مسجد همه را از ره و بازار بزور
راه تحقیق ندانند به جز کیبل و چوب
تا که گیرند زهر بی‌گنه اقرار بزور
طالبان چون به دفاتر نگذارند کلاه
پس بپوشند همه جبه و دستار بزور
میهن از دست همین تودهء بی دانش و فهم
شد گرفتار بدین ورطهء ادبار بزور
با چنین شیوه و طرزالعملی ساخته اند
مردم کشور ما را به جهان خوار بزور

هنوز

جوهای خون بود ز جهالت روان هنوز
آید نوای ماتم و شور و فغان هنوز
میهن ز کارزار نفاق و خصومت است
در حال انفجار چو آتشفشان هنوز
شد سالها که مردم پرهیزگار ماست
محتاج و دربدر پی یک لقمه نان هنوز
اندر طریق و منزل و اهداف زندگی
صد ساله ایم دور ازین کاروان هنوز
بودم بدین گمان که شود وضع خوبتر
آید به گوش شکوهء پیر و جوان هنوز
در اختلاف و عرصهء تبعیض, طالبان
بردند این مسابقه از دیگران هنوز
تا این گروه و طایفهء نشنلست بود
دور ست صلح و راحت و امن و امان هنوز
حیرت فزاست دستهء مرموز طالبان
بر ما نشد حقیقت ایشان عیان هنوز

تجاوز امریکا بر عراق

تونی بلیر و بوش بیدین و بیحیا
هستند هر دو دشمن آئین پاک ما
امروز از تهاجم امریکه برعراق
پیر و جوان بود همه در ماتم و عزا
از قتل عام مردم مظلوم آن دیار
عالم به گریه آمده از همچو ماجرا
این خصم دین و دشمن اسلام مرده باد
فرعون عصر , بوش لعین , دشمن خدا
جنگی که مشتعل شده آرد بیاد ما
ظلم یزید و خاطرهء دشت کربلا
امروز از نحوست و شومی نفاق ماست
برما کنون یهود و نصارا کند جفا
باهم اگر متفق ای مومنان شویم
آنگاه بشکنیم طلسمات غرب را
یک سو نهید تفرقه , با هم یکی شوید
هستیم از نفاق گرفتار این بلا
راضی و شاد باد خدا زان مجاهدی
جانرا به راه دین و وطن میکند فدا

مقدم شاه

برف از زمین پرید وهوا خوشگوار شد
ا ین میدهد نوید بشارت بهار شد
ا مسا ل ازطراوت این فصل خوش گوار
صحرا و د شت وکوه و دمن لا له زارشد
مطرب بزن ترا نه که فصل طرب رسید
ا زبوی گل زمین و هوا مشکبا ر شد
آ ر د بما همیشه طرا وت به ارمغا ن
از شوق لا له پیر و جوا ن میگسا ر شد
آ ید نوا ی صلح و نسیم بها ر نو
آ خر شفق دمید و سحر آشکا ر شد
عودت نمود چون شهء فرخنده راءی ما
دارم یقین که صلح وسلم پا ید ا ر شد
سمبول خیر و وحد ت و رمز سعا د ت ا ست
با مقدمش نشا ط و سرور م هزا ر شد

پرتو صلح

ز دست خود ستایان سیه دل
بشد میهن چنین با خاک یکسان
هزاران تن جوانان, خفته در خاک
بدامان حزین کوهساران

چوشب تاریک بود از دود باروت
فضای نیلگون و صاف میهن
به جای بلبلان در باغ و بستان
کلاغان را در آنجا بود مسکن

پس از رنج وغم و اندوه بسیار
شمیم خشگوار صلح آمد
ز دامان و فراز کوهساران
نسیم مرغزار صلح آمد

عروس صلح, این فرخنده مقدم
به دلها روزن امید بگشاد
دل آساید زغم, آغوش نازش
نوازش میکند دل های ناشاد

کنون از ظلمت شب وارهیدیم
دگر ننهید از کف دامن صلح
دراین ره کوشش بسیار باید
شود تامهین ما مآمن صلح

ندارد جنگ حاصل جز تباهی
جهان روشن شود از پرتو صلح
نزیبد آدمی را جنگ و پیکار
درود و مرحبا بر رهبر صلح

این شعر مورخ25 – 6 – 1382 سروده شده است.

خطاب به جوانان

ای جوانان وطن امروز وقت خدمت است
وقت درس و دانش و تحصیل وکار وزحمت است
دهریان خواهند ما را درس عیاشی دهند
چونکه رمز عظمت ادیان عفاف و عصمت است
فلم های سکس وعریان اینقدر وافر زچیست*
بهر پرتا ب جوا نا ن در حصار شهوت است
د ید ن ا ین فلم های نا پسند و مبتذ ل
مرد وزن را موجب عصیان و رنج و محنت است
وقت خود راهر که صرف این مفاسد میکند
بی گمان او فا قد اخلا ق و ننگ و غیرت است
از چنین بی بند وباری وضع بد تر میشود
منشأی خواری و پسما نی و رنج و ذ لت است
گر جوا نان با چنین لهو و لعب عا د ت کنند
این شناعت باعث نقصان ملک و ملت است

*اشاره به سالهای بعد از سقوط حکومت طالبان

آزادی و حقوق زن

اززنان نیمه عریان هر طرف تصویر چیست
جنس زنراهرکجا چون لعبتان تشهیر چیست
زن درین کشورمتاع کوچه وبازارنیست
نزد مردم مادران را اینقدر تحقیرچیست
برحقوق خویش دارد هرمسلما ن ا فتخار
اندرین باب اینقدر شام و سحر تقریر چیست
کس نخواهد همچو آزادی که دارد غربیان
اعتقا د مسلمین را سعی در تخدیر چیست
مطلب و مقصد از آن آمیزش مرد وزنست
غیر ازین معنی دگر آن واژه را تعبیر چیست
بهر دفع همچو طوفا نی که بر ما میوزد
جهد باید اندرین ره غفلت و تآخیر چیست

*اشاره به سالهای بعد از سقوط حکومت طالبان

درس عبرت

الهی از تو دارم یک تمنا
ببخشا کسوتی از زهد و تقوا
که بی اذنت زجا برگی نجنبد
نه موری در حریم لا نه خسپد
بده یک جرعه از جام الستم
زیادت گر چه من بی باده مستم
خدا یا آتش شوقم برا فروز
سرا پایم به عشق و معرفت سوز
الهی جوششم توفنده تر کن
دل شوریده ام شوریده تر کن
بطوف خانه ات پروردگارا
کریمی, از کرم توفیق فرما
چه خوب اندرز گفتا شحنهء دل
مشو غافل پیام از کعبهء دل
بآزارد کسی گر بینوا را
نیابد آن مزاحم خوش خدا را

که من هم رنجه ام , رنجیده خاطر
شدم آ زرده ا ز تبعیض ناصر *
ا ز آ نرو خلف ا و باید بدا ند
که این رتبت بکس دا یم نماند
چه کرد آخر به ا و د نیای فا نی
تو هم روزی درین کرسی نما نی

*** ناصریار وزیر سابق وزارت ارشاد حج و ا وقا ف**

دو شخص مرتد و تبعید شدهء ایران به نام های علی رضا پیام و ....مطالب کفر آمیزی را در یکی از جراید کشور به چاپ رسانیدند. که بعداً زندانی شده و تحت محاکمه قرار گرفتند. اما با تآسف که توسط همکیشان شان و به وساطت حکومت به یکی از کشور های غربی فرار داده شدند.

در آنزمان من منحیث مدیر مسؤول جریدهء ارشادالاسلام نشریهء وزارت ارشاد ، حج و اوقاف ایفای وظیفه میکردم، که در آن جریده خبر فوق را به نشر رسانیدم . به مجردی که وزیر موصوف از نشر مطلب مذکور اطلاع حاصل نمود فوراً جراید توزیع شده را تا حد امکان جمع آوری کرده و مرا همانروز از بست سبک دوش کرد. و هم مرا از رفتن به حج بیت الله شریف محروم کرد......

دیری نگذشت که حجاج افغانی عازم فرضیهء مبارک حج شدند. در جریان ادای حج که وزیر هم مصروف ادای حج بود ، بنابه خیانت و اختلاسی که وی مرتکب شده بود ، جلسهء محکمه در غیابش دایر که در نتیجه به مجرد عزیمت شان دستگیر شدند. اما بنابه مریضی که عاید حالش بود در شفاخانهء چهارصد بستر تحت تداوی قرار گرفت بناً محکمه تحقیق و فیصلهء خود را تا زمان صحت یاب شدنش به تعویق انداخت.

بلاخره وی در همان شفاخانه فوت کرد و دوسیهء نسبتی اش را با خود جهت فیصلهء نهایی به میدان حشر انتقال داد.

اللهم اعوذبک من عذاب القبر ، اللهم اعوذبک من عذاب یوم القیامة، اللهم اعوذبک من عذاب النار ، اللهم اعوذبک من کل آفات فی الدنیا و فی الاخرة

بشردوستی حضرت عمرفاروق

همچو پدر بود بمردم عمر — داشت ز احوال رعیت خبر
بود همگی شاد زکارش مدام — از عملش جامعه در انتظام
با خبراز حال یتیم و غریب — پیروجوان برده زعدلش نصیب
بود رضا مردم مسکین ازو — شاد بهر جا دل غمگین ازو
درره حق با همه کس یاربود — همچو پدر بر همه غمخوار بود
شد شبی از خانه برون حضرتش — بود هویدا همه را سیرتش
شد ز قضا جانب صحرا روان — تا که زگم گشتهء جوید نشان
ناگه درآن دشت یکی خیمه دید — نالهء زان خیمه به گوشش رسید
دید زنی با تن پرخاک وگرد — بر در آن خیمه گرفتار درد
کرد نظر حال پریشان او — زندگی بی سرو سامان او
محنت زن برعمرآمد گران — اشک غم از دیدهء او شد روان
آمد ازآن دشت بمنزل که تا — چاره کند حاجت آن بینوا
زوجهء او شد خبر از حال زن — آگه ازان محنت و رنج و محن
زوجهء فاروق که گلثوم بود — نسبت او بر همه معلوم بود
بود پدر پاک روانش علی — جد نکوکار و کریمش نبی
گشت درین کار باو همنوا — بهر رفع مشکل آن بینوا
زوجهء او رخت به آن زن گرفت — لیک عمر آرد و روغن گرفت
هردو رسیدند درآن خیمه باز — چون دو ملک از طرف کارساز
دورتر از خیمهء مرد فقیر — آتشی افروخت درآنجا امیر
آب درآن گرم به بیمار کرد — از سر شب تا به سحر کار کرد
آخر شب بود که بنشست امیر — لحظهء با شوهر زن برحصیر
شوهرزن داشت زخود این سوال — او چه کشد این همه رنج وملال
بود دراندیشه که این مرد کیست — این همه امداد ونوازش زچیست
آمدنش جانب صحرا چراست — این همگی لطف و مدارا چراست
در دل همچون شب تاریک و تار — بهرچه میکرد ازینجا گذار
بود درین فکرت و چون و چرا — تا که زگلثوم شنید این ندا
گفت ام گلثوم عمر را چنین — شاد زتو خالق پاک برین
ای شه فریادرس و دادگر — زود بده مژده باو یا عمر
داده به او حق پسر با جمال — مادر او نیز برست از ملال
آنگه بدانست که این مرد کیست — اینهمه امداد وعنایت زچیست
خصلت و اندیشهء این مرد حق — هست بما عبرت وپند و سبق
درس نکویی و صداقت دهد — طاعت و تقوا و قناعت دهد
دل نکنی بستهء دنیا پیام — تا که شود توسن نفس تو رام
تا که ترا نشوهء سیم و زراست — گوهر مقصود نیاید بدست
طاعت حق کن که شوی رستگار — در دوجهان محتشم وکامگار

لطف خداوند برآن بنده باد
پیشه کند اخوت وانصاف وداد

حریق بوریا فروشی

قضا را یک شبی فصل بهاران
جوانی دیدم اندر بزم یاران

دمی با او سر صحبت گشودم
زنام و شغل او پرسان نمودم

چو نام وشهرت خود کرد تقریر
بیان کار و بار وحبس و زنجیر

بدانستم که صحبت با که دارم
همان به گفته ها ناگفته دارم

که این دزد زرنگ کشور ماست
بنامش آشنا از پیر و برناست

زبس جانی و بدکار وشریراست
به بدکاری به دنیا بی نظیر است

بجرم فعل دزدی این تبهکار
بسی درچنگ قانون شد گرفتار

ولی هرگز کسی نادم ندیدش
زاعمال بد و پست و پلیدش

بدو گفتم بگو بهرم حکایت
مگر باید کنی اینرا رعایت

که باشد سرگذشت روزگارت
بماماند ازین شب یادگارت

بگفتا لحظهء بعد از خموشی
ز آتش سوزی بوریا فروشی

که صد ها خانه با کا لا ی زربفت
بکا م ا ژدها گویی فرو رفت

چو آ تش ا ژدها با شد به مرد م
مگر من کمترم از ما ر و گژدم ؟

روم آ نجا بگیرم حصه ام ر ا
زنقد وجنس مرد م طعمه ام را

کمر را بهر سرقت سخت بستم
د گر نا ید چنین فرصت به د ستم

زیا را نم د و تن با خود گرفتم
بد یشا ن آ نچه میبا ید بگفتم

د رآ ن ا یا م چون ا کثر پولیسا ن
همی کرد ند همکاری به د زدا ن

که چون با همد گر هم را ز بود ند
پی د رما ن هم د مسا ز بود ند

یکی زین ا فسران خوب و بیدا ر
زچند ین سا ل با من بوده همکا ر

سپس رفتم سراغ خا نهء ا و
و ز آ نجا من گرفتم جا مهء ا و

بتن کرد م چو فورم ا فسری را
رفیقا نم لبا س سا ئری را

در آ نروزم زعسکر تا به ا فسر
به ا مر من ا طاعت دا شت ا کثر

درآ ند م بود همین سعی وتلا شم
شکا ر بهتری را د ست یا بم

در آن   آشوب و غوغا پیر مردی
به آه و نا لهء   پرسوز و د ردی

صدا میکرد مرد م را به ا مدا د
که ما ل و آ ل ا و شد جمله بربا د

به بیصبری به   نزد ا و رسید م
عجب صیدی به دا م خویش د ید م

که با یک بستهء   نوت هزا ری
زوحشت کرده گم   راه رها یی

به د ستورم یکی بردا شت ا ورا
چو گرگ گشنهء   آ ن   بینوا را

رفیقم چون گرفت او را در آغوش
روان گشتیم با هم دوش با دوش

د می با صحبتم گرمش   نمود م
بد ین نیرنگ پولش را   ربود م

رفیقم   را ا شا رت   داد م آ نگاه
بد ینسا ن شد ز ختم کا رم آ گاه

د ر آنجا خند قی بود ا ز کثا فا ت
هما ن گند یده آ ب رفع   حا جا ت

به خند ق نا گها ن او را بیندا خت
ازآن بارغمش خود را رها ساخت

به آهنگ حزینی   کرد   فریا د
به هنگا میکه آن بیچا ره ا فتا د

سپس رفتیم همچون برق ا زآ نجا
ازآن شور و شر وآشوب و غوغا

به کنج خلوتی با هم رسید یم
د می آن جا نفس راحت کشید یم

گرفتم ا ین چنین آ نگاه تصمیم
کنیم آنرا میا ن خویش تقسیم

چو وقتی پولها را با ز کرد یم
تو گویی از خوشی پروا ز کردیم

ولی با هم د ر ین هنگا م یکجا
شد یم از حیرت وغم خشک بر جا

قضا را نوت ها د ید یم یکسر
چو برگا ن خزا نی گشته ا صفر

سپس ما جمله با هم با یک آوا ز
د رین مورد چنین کرد یم ا برا ز

که آه خا نما ن سوز هما ن پیر
چنین بر نوت ها ا فگنده تآ ثیر

زترس همچو آه خا نما نسوز
روا ن شهر گشتم در هما ن روز

رسید م د ر پل خشتی شبا نگاه
بود بهتر که سا زم قصه کوتاه

شد م پا یین به د ریا بی تآ مل
نها د م پولها را زیر آ ن پل

به آ خر ا ینقد ر گو یم شما را
خدا ا ز ما گرفت آ ن پولها را

هر آ نکس را سزا وا رش بدا ند
به ا و آ نرا بدون شک رسا ند

د رینجا ختم کرد ا ین داستا نش
همین بود اند ران شب ار مغا نش

چسا ن آن رهزن و دزد تبهکا ر
به ا عما ل کثیفش کرد اقرار

خدا وندا ! بده توفیق ما را
کنیم ما خد مت هر بینوا را

کنیم احسا ن به هر کس تا توا نیم
همه بر خویش ا ینرا فرض دا نیم

زکومک با ضعیفا ن سر نتا بیم
ا گر ما عا زم را ه ثوا بیم
پیاما ! سعی کن تا میتوا نی
زفضل و ر حمت خا لق نما نی

خداوندا ! بحق جمله ا نصا ر
زشرک و کفر و ا لحا دم نگهدار

***حریق بوریا فروشی در برج ا سد سال 1336هجری شمسی اتفاق ا فتا د .**

بلای ناگهانی

یکی ا ز نخبگان شهر شیراز
* فقیهی بود دا نشمند ممتاز

زتقد یر و قضا دریک سحر گاه
ز راهی می گذ شت آن مر آ گاه

زبامی نا گهان شخصی با فتاد
چوعفریتی فرود آمد بر ا ستاد

تنش مجروع گشت و گردن افگار
به بستر مد تی ا فتا د بیمار

رفیقی کرد پرسان حا ل ا و را
به اجما ل ا ینچنین پاسخ بگفتا

ند ید م در جهان بد تر ازین حا ل
چنین , برگشته از من بخت و اقبال

که شخصی دیگری ا فتد ز د یوار
بیفتم من به ا ین حا ل ا سفبار

*مولانا قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح گازرونی شیرازی مصنف دائرة المعارف درة التاج متوفی سنه 710

کاهلی

ظریفی بود مولانا حسن شاه*
ندیم و محرم راز شهنشاه**

حضور آن شه مسعود و بهروز
سخن در باب شاهان بود یکروز

بکار هر یکی نقصی بجستند
به شأن هر یکی عیبی بگفتند

پس از ایراد بر شاهان و میران
زمولانا حسن ، شه کرد پرسان

چه عیبی ای حسن دارم عیان کن
زمن گرهر چه میدانی بیان کن

چنین در پاسخش او کرد اظهار
به خوف و حرمت و تعظیم بسیار

به جز از کاهلی , ای شاه عادل
نداری عیب و نقصی جز فضایل

* مولانا حسن شاه از جملهء شعرا و ظرفای معروف قرن نهم هجری متوفی سال 905 هجری
**میرزا سلطان محمد بن میرزا بایستنغر تیموری

چو بشنید این سخن آن شاه والا
دگر باری مخاطب کرد اورا

چه دانستی که سست و کاهلم من
بزعمت از کهولت پرورم تن

به پاسخ گفت میدانم که شاها
به هر گون امر و فرمانی توانا

اگر فرمان دهی ای شهریارم
بپردازند هم اکنون ده هزارم

مگر اندر صدور همچو دستور
زفرط کاهلی هستی تو معذور

چو بشنید این کلام و قول استاد
ازآن یکباره شه در خنده افتاد

پس از یک لحظه مکثی شاه گفتا
از آن مقدار دهیدش نصف آنرا

حسن گفتا , نگفتم کاهلستی
به تن آسوده حالی مایلستی

میان ره زبارت ای دریغا
بدوش من نهادی نصف آنرا

جزای عمل

خصلت بد طینت اهریمن است
رستگاران را خصیم ورهزن است
آزمندان طاعت ازشیطان کنند
بر دساتیر خدا عصیان کنند
رحم ورأفت فطرت انسان بود
سبعیت درطینت حیوان بود
هرعمل عکس العمل دارد جواب
ازقبایح تا عملکرد صواب
داستانی را شنید م دوستان
اندرین فرصت کنم آنرا بیا ن
*مهلبی گوید که میکرد م سفر
از مداین جانب شهر دگر
چون به کشتی بود با ما یک جوان
شوخ وخوش طبع و ظریف و خوش بیان
شاد مان بود یم با آن بذ له گو
بامزاح وهزل وشو خیهای ا و
یک مسا فر در همین شور و سرور
نا گهان یا بید زنجیر قطور
پای ا و را بسته در زنجیر کرد
ا ز مذ احش اینچین تعزیر کرد
ساعت دیگر که خوش طبعی گذ شت
وقت خوش وقتی وسر مستی گذشت
میل آن کردند در ارضای او
دست بردارند از ایذای او
لیک آن موقع نشد پیدا کلید
هر قدر کردند کاوش را مز ید
تا که در بغداد آ ن کشتی رسید
بد بپایش قفل و زنجیر سد ید
رفت شخصی تا که حداد آورد
آن حداد از شهر بغداد آورد
بعد یک ساعت که آهنگر رسید
آ ن جوان را بسته در زنجیر د ید

* مهلبی وزیر ابو محمد حسن بن محمد بن هرون متوفی بسال 352

گفت ا ز وگر میکنم زنجیر با ز
نیست برمن این عمل هر گز مجا ز

تا نباشد امر و د ستورعسس
همچو کاری را نخواهد کرد کس

پس خبر دا د ند آنان شحنه را
تا ورا سازند ازین کربت رها

شحنه آ مد همره با جمع دگر
تا که از نزدیک بیند آن پسر

گفت از آنان یکنفر ناگه چنین
کشته فرزند جوانم را همین

ا دعایش جمله با اسناد بود
قول وگفتار ش مصد ق با شهود

آن مقید زود بر کفیر رسید
بر اساس نص قرآن مجید

شاعری گوید در ین معنی چنین
با کلام نغز و شیرین و وزین

(این جهان کوهست وفعل ماصدا
سوی ما آید ندا اندر ندا)

شرح عشق

شنید م پا د شاهی * کرد پرسا ن
شبی ا ز اهل د ربا ر و ند یما ن

زرمز عشق و شرح گو هر عشق
زنور و معجزا ت و جو هر عشق

یکی پاسخ درآن مجلس چنین داد
که بود از دا ورا ن** شهر بغدا د

شود در دا م عشق آ نکس گرفتا ر
که دا رد فی الحقیقت روح بیما ر

د رآ ن مجلس جوا نی بود شا مل
اد یب و شاعر*** با ذوق وفاضل

بجا نش زان سخن آ تش برا فتاد
بر آشفت و جوا بش اینچنین داد

درینجا نیست موضوع از عبا د ت
نه بحث و صحبت از زهد و شهادت

گپ ازعشق است ای قاضی درینجا کنم
من با ید ش تفسیر و معنا

چنین گفتا سپس شاعر به آن شاه
منت سا زم ز رمز عشق آ گا ه

فروغ این جهان از نور عشقست
حیات و زندگی د ر شور عشقست

ا نیس و مونس د لهای پا کست
د ل عا شق زنورش تا بنا کست

* خلیفه مأمون عباسی (198_218)
** یحیی بن اکثم قاضی القضات بغداد
*** شمامه ابن اشرس شاعر معروف آنعهد

بدا م حسن و عشق پا ک د لد ا ر
نگردد هر خس و خا ری گرفتا ر

بتا بد گر فروغ عشق بر د ل
نما ید و حشت و اوها م زا یل

کند صیقل دل عشاق را عشق
به د ل ها درد مد نور وصفاعشق

زدرد عشق بیند هر چه آزار
شفا هر گز نخواهد همچو بیمار

دهد لذت به عاشق اینچنین درد
ازین غم گر چه باشد لاغر وزرد

دل پا کش بود خالی زغوغا
که باشد فارغ از غم های دنیا

سپس خاموش شد شاعر ز گفتار
بگفتا آنچه بود لازم به اظهار

چو شه بشنید این حسن بیانرا
ستود احساس و ذوق آن جوان را

بگفتا ای خرد مند آنچه گفتی
بحق گفتی و حقا در بسفتی

گربه مغرور

گربه ء بود درصید موش زرنگ
دید یک روز تصویر شیر و پلنگ
چون بدید آن دو را اوشبیه بخود
شاد ومغرور شد زین شباهت رنگ
گفت با خود, روم سوی جنگل وکوه
آورم حمله بر شیر هچو خدنگ
زهرهء شیر تر کد از هیبت من
کی کند فیل هوشیار جرئت جنگ
لحضهء گر بجنگل گرسنه شوم
آورم خرس و کفتار و خوک بچنگ
گربه در جنگل آمد به کشتن شیر
در پی شیر میگشت با دل تنگ
ساعتی بعد خورشید کرد غروب
گشت جنگل بسی سهمناک و گرنگ
هر سیاهی که میدید گربهء زرد
بود در نزد او اژدها و نهنگ
گفت اگر یابم امشب ز مرگ نجات
کی به جنگل کنم یک دقیقه درنگ
همچو سابق روم صید موش کنم
نیست بهتر شکاری ز موش قشنگ

حکایت

ز نزد یک دهی گرگی گذ ر کرد
سگی نا گه ا ز آ نجا سر بد ر کرد
زچا قی بود چون خرسا ن قطبی
زمستی در نشا ط و پای کوبی
بد و گفتا که ای سگ گرچه دا نی
به نزد م همچو میش نا توا نی
مگر من روز شب در کوه وصحرا
برم رنج وعذ ا ب از جوع وسرما
بگو با من ز راز زنده گا نیت
زا سرار سرور و کا مرا نیت
سپس سگ در جوا بش کرد ا ظهار
به تمکین و به نا ز و فخر بسیار
درین ده کار و با رم پاسبانیست
شکم سیر و به کا مم زنده گا نیست
ا گر تو نیز خوا هی نعمت و ناز
درین کارم تو هم شو با من ا نباز
سخن کوتاه که با هم آ ن دو حیوان
روان گشتند سوی ده شتا با ن
بنا گه گرگ د ید ا ین آ شنا یش
که دارد زخم خونین در قفا یش
زسگ پرسید یا رم زخمت ا ز چیست
بمن بنما رقیب و د شمنت کسیت
نداد آن سگ جوا بش , ا و د گر بار
ز د لسوزی سوا لش کرد تکرار
بگفتا صا حبم با ریسما نی
مرا هر روز بند د در مکا نی
ا ز آ نرو ا ین جرا حت گشته ا یجاد
مگر شب تا سحر گه با شم آ زا د
به آ ن گرگ ا ین حقیقت تا عیا ن شد
چنین گفت و براه خود روان شد
ند یدم نعمتی را ای ستمگر
ز آ زا دی و ا ستقلا ل بهتر

همنشین بد

شنید م پیش بومسلم , ا میری
بیا ورد ا سپ خوب و بی نظیری
درآن موقع شهنشاه خرا سان
زسردا ران ا رتش کرد پرسا ن
چنین ا سپ تنومند و تگا ور
چه کا ری را بود ا ولی و بهتر
یکی گفتا بود در جنگ کفا ر
سوا ری با چنین ا سپی سزاوار
بگفتا شهریا ر نیک محضر
همی خواهم جوا بی زین نکوتر
درین مورد یکایک کرد ا ظهار
سخنها ی لطیف و نغز بسیا ر
نیا مد هیچ یک مقبول خا طر
چه نیکو پا سخی خود گفت آ خر
سزد گر با چنین ا سپی گریز د
به صحرا آ دم ا ز همصحبت بد

خازن بیت المال

شنید م عمر ا بن عبد ا لعز یز*
شهی نیک و با علم و فضل و تمیز
چو برتخت و کرسی خلا فت نشست
بعهد ش زگیتی ستم رخت بست
خزا ین به د ست غلا مش سپرد
ا مور حسا بی تما مش سپرد
شنید م که نزد یک ا یا م عید
به چیزی نبود ش توا ن خرید
عمر خوا ست بر طبق رسم و سنن
بگیرد به فرزند خود پیرهن
بنا چا ر مشکل به خا زن بگفت
غلا مش ا زین گفته شد در شگفت
بگفتا که د نیا ندا رد بقا
نز یبد که خواهی چنین وام را
تو یی مطمئن زنده ما نی عمر؟ !
بروز و بماه و به سا ل د گر ؟!
شنید ا ین سخن شاه والا تبا ر
به حزن و به ا ند وه و با قلب زار
بگفتا که سوگند بآ ن دا د رس
نبا شد د لم مطمئن یک نفس
همی گفت آ ن شاه روشن ضمیر
که صد لعن و نفرین به نفس شریر

*در سا ل 99 هجری قمری به خلا فت رسید . رحمة الله علیه

پیشگویی مورخ

بعهد مقتدر * در شهر بغداد
به لشکر انقلاب و شورش افتاد
نه سلطان ماند و نه منشی و دیوان
نه دربار و نه تاج و تخت و دیوان
بجای مقتدر شد ابن معتز
ادیب و عالم دین و معزز
یکی داؤد نامی شد وزیرش
نبود آنجا به دانش کس نظیرش
خبر ابن جریر** زین ماجرا شد
بگفتا کار مقبول و بجا شد
مگر دردا که این گردنده گردون
همیشه مینوازد ناکس و دون
زبس این چرخ باشد سفله پرور
زند زین را زپشت اسپ بر خر
بهر جا مستحق محروم و زار است
پریشان از جفای روزگار است
بزودی برطرف گردند نیکان
بیفتد کار ما در دست نادان
کند با ما فلک ریشخند و بازی
گزیند خر بجای اسپ تازی
پس از اندک زمانی مقتدر باز
به چنگ آورد سریر و کرسی ناز

***المقتدر بالله عباسی**
**** ابوجعفر محمد بن جریر طبری مؤرخ مشهور**

ریش شاعر

این حکایت شنیده ام که ظهیر* داشت او ریش نرم همچو حریر
رنگ آن سرخ مثل عناب دیگری گفته اش برنگ گلاب
رفت روزی به پیش شاه زمان** بهره یابد زفیض طبع روان
شاه گفتش که چند بیت بما در حق رنگ ریش خود بسرا
کرد آغاز پس از حمد و درود اندرین باب بالبداهه سرود
(واعظی برفراز منبرمیگفت که چو پیدا شود سرای نهفت
ریش های سیاه روز امید باشد اندر پناه ریش سفید
باز ریش سفید را ز گناه بخشد ایزد بریشهای سیاه
مردکی سرخ ریش حاضربود دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ما خود درین شما رنییم در دو گیتی به هیچ کار نییم
بندهء آن سرخ ریش مظلوم است که ز انعام میر محروم است)
زین کلام فصیح ونغزوروان شاه شد شاد از شنیدن آن
سکهء سیم وزر به او بخشود
شد ظهیر از عطای شه خشنود

*** ظهیر الدین فاریابی متوفی به سال 598 بوده .**
**** قزل ارسلان مظفرالدین عثمان ایلدز از اتابکان آذربایجان (581_587)فرمان روایی نموده است .**

شاهدخت صحرا

چنین گویند شخصی در عرب بود
زاهل علم و فرهنگ و ادب بود
بنام اصمعی * بودش مسمی
به عهدش بود یک الگوی تقوا
قضا را در بیابانی روان بود
چو دوزخ گرم و داغ و بیکران بود
ز رنج تشنگی بی تاب گردید
درین فرصت به صحرا خیمهء دید
بدان سو شد روان افتان و خیزان
زهول و وحشت گرما شتابان
در آن چادر زنی را دید چون حور
زنی زیبا چو ماه بدر پر نور
به آئین عرب زن مرحبا گفت
سپس حمد و ثنای کبریا گفت
به چادر در نشستن دعوتش کرد
چو مهمان عزیزی حرمتش کرد
برایش کرد شیر و نان مهیا
که گردد محو ازو تآثیر گرما
درین هنگام مردی زشت منظر
سیاه و معوج و هم عور و لاغر
به چادر مرحبا گویان در آمد
دعا گفت و تحییت بر
زنش با آخرین اعزاز و حرمت
بسویش رفت و کرد آغاز خدمت
عرق را از جبینش پاک میکرد
گهی پاک از لباسش خاک میکرد
به وقتی اصمعی میرفت از آنجا
بدو گفتا که ای شهدخت صحرا

* اصمعی ادیب معروف عرب است که نوادر او مشهور وسخنانش در نزد اهل ادب عرب معروف است .

ند یدم مثل تو شیدا ی دیگر
بدنیا عاشق و شیدا به شوهر
در آخر دارم از تو یک تمنا
به من گویی ز رمز این معما
بگفت آنزن حدیثی را شنیدم
زکبر و خود نمایی وارهیدم
به صبر و شکر کامل گردد ایمان
به آن هرگز نیابد راه نقصان
به من چون زیب و زینت کرده اعطا
کنم شکر خداوند توانا
برای شوهرم حق کرده قسمت
چنین شکل و قد و اندام و طلعت
به او بینم کنم صبر و قناعت
مباهاتم بود با این اطاعت
تعجب کردم از ایمان آن زن
ز ایمان کسوتی پوشیده جوشن

شاعر دزدی

زکویی انوری * روزی گذر کرد
گروه و دستهء جلب نظر کرد
بسوی حلقهء مردم روان شد
به عزم آگهی درآن مکان شد
درآنجا دید شخصی راکه از یاد
سرود و شعر او میکرد انشاد
بپرسید انوری نام و نشانش
ز شغل و شهرت و جای و مکانش
بگفتا اوحدالدین انوری ام
به نزدیک گروهی خاوری ام
بدو گفت انوری جان برادر
تویی در سرقت و دزدی دلاور
بعمرم شعر دزدی دیده بودم
چنین دزدی گهی نشنیده بودم

* اسمش محمد بن محمد بن اسحق ملقب به اوحدالدین متخلص به خاوری
این رویداد در یکی از شهر های خراسان اتفاق افتاده بود .

درسی از جوانمردی

شنیدم شیخ نجم الدین کبری *
که نامی بود در عالم به تقوی
کریم و متقی بود و جوانمرد
بمردم مشفق و دلسوز و همدرد
خلایق را ز راه وعظ و ارشاد
بخیر و عافیت تعلیم میداد
بدو چنگیز پیغامی فرستاد**
کنم ویران دیارت را ز بنیاد
درین کشتار و ویرانی مبادا
تلف گردد حیات شیخ کبرا
بده خود را نجات از آتش رزم
چه بهتر گر نمایی ترک خوارزم
به پیک اش داد پاسخ شیخ فاضل
نخواهم برگزید این امر باطل
از آن ساعت که تا مادر مرا زاد
گذشت اندر شمار سال هفتاد
همه بودیم باهم یک دل و جان
درین هنگام نمایم ترک ایشان؟
نباشد همچو پستی در ضمیرم
نبیند کس تغییری در مسیرم
چنین گویند یکجا با مریدان
به میدان نبرد آن مرد میدان
بجنگ دشمنان مردانه رزمید
با وتاج شهادت حق ببخشید

*ابوالجناب احمد بن عمر خیوفی خوارزمی که در سال 618 به شهادت رسید.
**چنگیز خان مغولی (603_ 618)

رشوه خوری عجیب

بود رشوت ستا نی زشت وننگین
خدایش مرتشی را کرده نفرین
چنین کاری بود دور ا ز مروت
ز مرد م میبرد روح ا خوت
زرشوت خشم و نفرت گردد ایجاد
در ین کشور دریغا گشته آ زاد
بدانسان رایج ومعمول ومطبوع
که پنداری بود یک کارمشروع
چوآمد صحبت از رشوت درینجا
بگویم د ا ستا نی مر شما را
وزیری* بود زما ن آ ل عبا س
چوحیوا نی تهی ا ز درک وا حسا س
کسی را گر بکا ر ی می گما رید
بطور حتم ا زو زر میستا نید
بهر کا ری کسی میبود ما یل
نبود او را بغیر از رشوه حا یل
بکا ری گر کسی میشد مقرر
بفردا بود جا یش شخص دیگر
شنید م ا و بهنگا م وزا رت
بکا ری د ست یا زید از د نا ئت
چنین میخواست آ ن طرا ر ماهر
کند تعیین یکی را طور نا ظر
بیک روز آ شکا را با مها رت
به سی کس داد فرما ن نظارت
شنید م بو د ا ین منصب بکوفه
که رشوت دا ده بودند طورتحفه
پیا پی نا ظرا ن آ نجا رسید ند
بنا گه طعم آ ن رشوت چشید ند
کنید ا کنون قیا س ا نجا م آ نرا
چسا ن آ شوب و غوغا گشت برپا

*عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر مقتدر بالله عباسی

دیوانه

شنیدم یک زمان حجاج ظالم
در اقلیمی که آنجا بود حاکم
زمانی در رهی میرفت تنها
که بود ایام داغ و فصل گرما
دمی درسایه یی راحت بآسود
هویدا رنج ره درچهره اش بود
قریب خود درآنجا یک جوان *دید
پس آنگه چند سوالی زو بپرسید
به آخر گفت جوانرا با تلطف
چسان مردیست حجاج ابن یوسف
برایش با صراحت کرد اظهار
بود او فاسق و هم مردم آزار
دگر باری از و حجاج پرسید
به لحن و لهجهء تخویف و تهدید
تو ای مردک ندانستی کیم من ؟
منم حجاج, ای بیعقل و کودن
جوان از این تصادف شد هراسان
چنین گفتا به او با لحن لرزان
غلام و باغبانم پادشاها
ز حالم نیستی واقف دریغا
گهی من ساعتی دیوانه گردم
ز خویش و آشنا بیگانه گردم
در آن هنگام من دیوانه بودم
نه آنگه عاقل و فرزانه بودم
چو بشنید این چنین نیرنگ و تمهید
فرو آمد زخشم و غیظ, خندید

***این جوان از موالی ابن زبیر بود .**

مرگ ماهیگیر

پادشاهی همرهء درباریان *
در کنار رودباری بود روان
ماه بهمن بودو یخبندان و سرد
ماه دشواری و سختیها و درد
دید مردی کودکش اندر کنار
بهر قوتش میکند ماهی شکار
از نمای حال شان بود آشکار
محنت و اندوه و رنج روزگار
چند دیناری به آن صیاد داد
تاشود آسوده و مسرور و شاد
ساعتی پس پادشه در بازگشت
باردیگر از همان ساحه گذشت
دید ماهیگیر آنجا مرده بود
کودکش درسوگ او افسرده بود
داشت ظن او را غلامی کشته است
تا که آرد آن طلا ها را بدست
پس جلو رفت و بپرسید از پسر
علت و انگیزهء مرگ پدر
طفل اشارت کرد سوی یک غلام **
او غلامی بود در سلک نظام
گفت چیزی در کف دستش نهاد
دید آنرا؛ آه کرد وجان بداد
جستجو کردند جیب مرده را
تابدست آمد همان دینار ها
شاه گفتش ای پسر بردار زر
داد پاسخ بر ندارم همچو شر
از چنین چیزی مرا باید حذر
ورنه من هم جان دهم مثل پدر
شیخ شیرازی چه نیکو گفته است
بل درین مورد دری را سفته است

* احمد بن طولان فرمانروای مصر 254_270

(آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد
هر کسی را آنچه لایق بود داد)
شاه گفتا بار دیگر با حشم
شد خوشی اش عامل مرگ وعدم
گر به او زر یک یکی میشد عطا
کی حیاتش اینچنین میشد فنا
تا کند جبران سهو و اشتباه
داد تضمین *** به پورش پادشاه

** غلام نسیم نام داشت
*** قطعه زمینی به پنجصد دینار برای کودک خریداری کردند و نیز امر کرد تا نام کودک را ثبت دفتر جیره خواران کنند .

داد خواهی

ز بهر داد خواهی مرد دهقان
به غزنین رفت در دربار سلطان *
حضورش ظلم والی ** را بیان کرد
زسوز دل بسی داد و فغان کرد
به منشی گفت فرمانی نویسد
در ظلم و ستم بر خلق ببندد
به والی کرد تحریر امر سلطان
گذارد راه و رسم ظلم وعصیان
نوشت آنرا به فرمان مطوّل
به احکام و دساتیر مدلل
چو دهقان داد فرمان را به والی
زمضمونش درآندم گشت حالی
به شخصی آن ستمگر داد دستور
بزور او را چنان سازند مجبور
خورد آن کاغذی چون بوریا را
چنین آزرد باز آن بینوا را
پس از چندی همان دهقان دگربار
بیامد او به صد مشکل بدربار
به سلطان شرح حالش را بیان کرد
یکایک ظلم والی را عیان کرد
دگر باری به منشی گفت سلطان
دهد بیمش درین نوبت به فرمان
گرفت او کاغذی را همچو سابق
به شآن سلطنت بود آن موافق
نگاهش تا به حجم کاغذ افتاد
به آهنگ حزینی ناله سر داد
دهید ار کاغذی سخت و کلفتم
بوقت خوردنش در زحمت افتم
ز دهقان این سخنرا شاه بشنید
درآندم ناگهان در خنده افتید

* بهرام شاه غزنوی (512_547)
** والی ولایت غور

به سلطان اینچنین گفت او دگر بار
که یکباره زخوابش کرد بیدار
به جای خنده ای شه گریه باید
زامرت سرکشی نوکر نماید

برآورد عجیب

یکی روزی حضور بابر * آمد
که شرح عرض حالش را نماید
زبعد حمد بی همتای سبحان
شکایت کرد نزد شاه دوران
زجور و ظلم تحصیلدار شاهی
زشه شد خواستار داد خواهی
که یک خروار گندم حاصلم را
بدفتر کرده صد خروار انشأ
جوابش گفت شه, ای مرد نادان
چنین چیزی ندارد هیچ امکان
به این ریشی که وزنش ده من آید
چنین کذبی ترا گفتن نشاید!
سپس آنمرد با فریاد و زاری
بدو گفتا زیأس و بیقراری
که نزدیکست ای سلطان عالم
پذیرم حرف تحصیلدار من هم
که یک مثقال ریشم, شهریارا
برآوردش کنی ده من هویدا
یقین دارم که او هم میتواند
زیک خروار حاصل صد نوسید

(1) ظهیر الدین محمد بابر ابن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید که بین سالهای (899_938) هجری حکومت میکرد.



شبی در مسجدی با هم چو اخوان
نشسته بود شبلی * با مریدان
دو کودک را بدید آن شیخ دانا
غذای خویش میخوردند آنجا
یکی را بود نزدش نان و حلوا
دگر میخورد نان خشک تنها
بزاری کرد زان کودک تقاضا
به او هم تا دهد مقداری حلوا
بگفتا گر تو داری میل خوردن
به شرطی میدهم گردی سگ من
همان دم تا به او این جمله را گفت
بزودی خواهش او را پذیرفت
به تقلید سگان او کرد آواز
نظیر سگ به عوعو کردن آغاز
بگفتا شیخ شبلی با مریدان
طمع سازد زبون و خوار انسان
طمع بر طفل اگر غالب نمیشد
به این پستی گهی راغب نمیشد

* ابوبکر جعفر شبلی عارف مشهور متوفی در 28 ذیحجه 334 هجری قمری

دزد کوزه

نظام‌الملک دانشمند و فاضل
وزیری بود نیک اندیش وعادل
چنین گوید که در بدوی جوانی
به محنت بود توأم زندگانی
زناداری به رنج و فاقه بودم
گرفتار عذاب و شاقه بودم
زبس دلتنگ بودم یک شب تار
ز تشویش وغم و اندوه بسیار
شدم در مسجدی بهر نیایش
طلب کردم زحق فضل و گشایش
درین هنگام کوری درب بگشاد
بناحق کرد ناگه داد و فریاد
بگفتا کیستی؟ خواهی از اینجا
مصلی ها کنی دزدی و یغما
چون نشنید پاسخ و صوت و صدایی
گرفت آنگه کنار بوریایی
از آنجا کوزه‌یی را کرد بیرون
به آن دینار و درهم کرد افزون
چو رفت آنمرد نابینا از آنجا
گرفتم آن تمامی سکه ها را
پس‌از سیر و گذشت روزگاری
پس‌از رنج وعذاب بیشماری
زجور روزگاران وارهیدم
به این جاه ومقام و شأن رسیدم
قضا روزی گذر کردم زبازار
بدیدم باز آن افسرده‌یی زار
امر کردم هماندم نوکران را
حضورم آورند آن ناتوان را
به خلوت زو شدم جویای احوال
ز دارایی و نقد ومال و اثقال
زبعد صحبت از اینجا و آنجا
بپرسیدم که دزدت گشت پیدا؟

درنگی کرد با مکر و تغافل
کدامین دزد؟ گفتا با تجاهل
بدو گفتم که دزد کوزه‌ات را
که دزدید از درونش نقده‌ات را
گرفت آنگاه محکم دامنم را
بگفتا شد کنون آن دزد پیدا
بدو گفتم چسان پیدا نمودی
چنین حکمی درین معنا نمودی
بگفت از آن زمانم تا به الحال
درین مورد نگفتم با کسی حال
بیانت بهر من قاطع دلیلست
که دست تو درین دزدی دخیلست
شنیدم این سخن زان مرد معذور
به اقطاعش نمودم شاد و مسرور

کی عادلتر است

شهی * دربحث وصحبت با ندیمان
زآنان مطلبی را کرد پرسان
که مشهور در جهان نوشیروان است
به هرجا عدل او ورد زبان است
مگر آیا زمن عادلتر او بود
به فرق خیر و شر فاضلتر او بود
یکی گفتا یقین دارم بدنیا
نداری در عدالت مثل و همتا
به مثل تو عادل درجهان کیست
به پیش عدل تو نوشیروان چیست
یکایک وصف و مدح شاه کردند
بلندش تا به مهر و ماه کردند
در آخر شاه بر اعیان دربار
چنین مقبول و برجا کرد اظهار
برایم شد کنون این نکته روشن
که از نوشیروان عادلترم من
نبود او همچو من تنهای تنها
وزیری ** داشت با وجدان و دانا
وزیرش بود دانشمند و عاقل
حکیم و زیرک و آگاه و فاضل
چو میشد شه دچار اشتباهی
و یا گر منحرف میشد زراهی
براه راست او را رهنما بود
به بحث و صحبتش صدق و صفا بود
ندیدم از شما غیراز دورویی
به جز مکر و فریب و یاوه گویی
همی کوشید بی راهم نمایید
زنورم سوی تاریکی کشانید
ازین بابت برایم شد مبرهن
که از نوشیروان عادلترم من

* شاه اسمعیل صفوی 984 -985
** بزرجمهر

جزای عمل

شهی * از کاخ خود شد سوی صحرا
به عزم گردش و سیر و تماشا
به روستایی رسید اندر مسیرش
فقیر و ناتوان برنا و پیرش
ز ناداری همه در فاقه بودند
گرفتار عذاب و شاقه بودند
شنیدم عسکری انبان کاهی
گرفت از یک فقیر بی پناهی
فقیر آمد برای داد خواهی
به نزد شاه از جور سپاهی
دلش خون شد زرنج مردرنجور
به تعذیب سپاهی داد دستور
در آن هنگام وزیرش گفت شاها
گناه و جرم او را عفو فرما
مجازاتش برای اینقدر کاه
مناسب نیست ای شاه نکوخواه
به پاسخ گفت اگر پوزش پذیرم
و یا این جرم او نادیده گیرم
گر اکنون کاه میگیرد زمردم
به فردا می ستاند کاه و گندم
ازین بابت گرش معذور دارم
به اغماض, خاطرش مسرور دارم
شود آنگونه بیباک و دلاور
نتابد سر دگر از هیچ منکر
اگر آتش بود بر درب منزل
نه اطفا اش بود دشوار و مشکل
وگر آتش رسد در سقف و بامش
همه هستی فرو آرد بکامش
برای انتظام و نظم و تأمین
به او دادند جزای سخت وسنگین

***غازی محمود بن ارغون بن اباقاخان ابن هلاکو (649- 703)**

سخن چین

گروهی زاصحاب صدق و صفا
ز مردان فضل و بذل وعطا
ببودند یک روز در بارگاه
به قرب و به نزدیک اورنگ شاه *
هماندم در آمد یکی در حضور
کند بحث در باب برخی امور
نمودش شهنشاه دوران خطاب
به قهر و به غیظ و خشم و عتاب
که بر من چنین و چنان گفته یی
بسی یاوه اندر نهان گفته یی
مگر شخص , زین گفته انکار کرد
به تکذیب جاسوس اصرار کرد
به خشم و غضب, شه دگر باره گفت
که این نکته را من نباید نهفت
همان کس که داد این خبر , صادق است
سخن های او نزد ما واثق است
فقیهی** به شه کرد آنگه خطاب
نگوید سخن چین درست و صواب
سخن چین چنان خائن و فاسق است
نشاید که گوئیم او صادق است
سخن های او شاه تایید کرد
ازین فکر و اندیشه تمجید کرد
چه مقبول سعدی درین باره گفت
به نور سخن درج معنی بسفت
(میان دوکس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان , شور بخت و خجل)

* سلیمان بن عبدالملک
** زهری (محمد بن مسلم فقیه تابعی متوفی سنه **124**هجری قمری

داد خواهی سرپل

شنیدم موقعی سلطان ملکشاه
خدیوی با جلال و شوکت و جاه
به شهری رفت با اعیان دربار
که بود اندر رکابش جیش بسیار
تنی چند از غلامانش در آنجا
ربابیدند گاوی را ز صحرا
بزودی ذبح و بریانش نمودند
دمی رنج سفر از خود زدودند
چنین گویند گاو از بیوه یی بود
که محتاج و زنی غمدیده یی بود
چو وقتی شد خبر زین ماجرا زن
نمود آن بینوا فریاد و شیون
بیک پل در مسیر راه سلطان
نشست آن خسته, محزون و پریشان
به هنگام عبور شه از آنجا
به آوای حزین و زار گفتا
که ای سلطان غریب و بی پناهم
ز نزدت اندرین پل داد خواهم
اگر دادم تو نستانی درینجا
سر آن پل چه خواهی گفت فردا
بحق سوگند حضور حیً سبحان
ترا گیرم در آن روز از گریبان
همان دم تا که بشنید این سخن را
فرود آمد زاسپ آن شاه دانا
بگفتا کن حکایت مشکلت را
بگو مادر , بگو با من همین جا
توان و طاقت آن پل ندارم
ازین بابت نمودی بیقرارم
بگفتا پیره زن با حال مضطر
به آهنگ حزین یکبار دیگر
که گاوم را غلامانت بکشتند
زبهر عیش و نوش خود بپختند

بما آن بود چون باب معیشت
به غمهایم شد افزون این مصیبت
به حکم و امر آن سلطان عادل
شود تا پیره زن راضی و خوشدل
به او دادند صدگاو برومند
همه شیری و هم چاق و تنومند
پس آنگه کرد شه تأدیب و تعزیر
غلامان را بدین عصیان و تقصیر

خوش ساختن به حرف

بدربار شهی یک شاعر آمد
به طمع داد و بذل وافر آمد
بگفتا مدح شاه و خاندانش
وزیر ولشکر و درباریانش
به آخر گفت ای سلطان فاضل
تویی از دودمان ونسل باذل
به گیتی مثل تو فیاض و جواد
زنسل آدمی کس دیده نگشاد
که چون اعلی ترین والا تباری
سخاوتمند چون ابر بهاری
سپس سلطان بخازن کرد اظهار
که شاعر را دهد صد کیسه دینار
به نزد خازنش چون رفت شاعر
بگفت عذری که فردا شو تو حاضر
چو فردا شاعر آمد در خزانه
مقابل گشت با دیگر بهانه
بدین طرز و روش میداد او را
قرار وعدهء امروز و فردا
حضور شاه شاعر رفت ناچار
شکایت تا کند زین جور و آزار
بگفت ای شاه فیاض و سخندان
به انعامم بدادی امر و فرمان

مگر شه داد لاکن شاهقلی نی
دلم خونست , از مدت زمانی
مرا هر روز خوش سازد بوعده
به الفاظ خوش و خوب و بخنده
چو شه بشنید عرض و داد او را
به شاعر اینچنین پاسخ بگفتا
در آن شعری که در مدحم سرودی
به الفاظ و به حرفم خوش نمودی
به آن فرمان که من ایراد کردم
به حرفی من ترا هم شاد کردم
برایم شد دگر الحال باور
حسابات من و تو شد برابر

جواب دندان شکن

شهی یکروز با اعیان دربار
گذر کرد از میان شهر و بازار
جوانی را بدید اندر مسیرش
بصورت بود مانند و نظیرش
چو وقتی پادشه آمد بدربار
جوانرا درحضورش کرد احضار
ازو پرسید شه نام و نشانش
زشغل و اصل ونسل وخاندانش
چنین معلوم شد کز شهردوراست
جوان فاضل و نیک وجسوراست
مگر شه بود حیران زین شباهت
به اندام و قد و روی و وجاهت
دگربار از جوان شه کرد پرسان
یکی سوزنده تر از زخم پیکان
گمانم مادرت در کاخ و ایوان
تردد داشت در دربار سلطان
جوان در پاسخش آنگه بگفتا
به الفاظ و کلام خوب و زیبا
گمانم حدس شه اینجا خطا شد
چنین تهمت که بریک بینوا شد

که مامم بود چون معیوب و بیمار
به او رفتن به جا یی بود د شوار
ا بوی من که مرد با هنر بود
تجا ر گوهر و یا قوت و زر بود
بهر جا در سرای و کاخ و اعیان
برا یش رفت و آ مد بود آ سان

شهامت زنان کابل

مهیج داستانی را شنیدم
از آن در رشتهء نظمش کشیدم
چو کابل را فرنگی کرد اشغال
به نیرنگ و بچال و مکر و اغفال
از آن پس بهر جنگ و دفع دشمن
برآمد مرد و زن از کوی و برزن
در آن ششصد زن از کابل زمین بود
به رزم هریک چو سدٌ آهنین بود
بشد زین بانوان شیر افگن
شهادت قسمت هشتاد و سه زن
به هنگام همین آشوب و غوغا
یکی دختی که نامش بود زهرا
نکاهش آنزمان با یک جوان بود
زکوی عاشقان و عارفان بود
شنید م بود عبدالله نا مش
شریف و محتشم نزد انامش
چو بر تخت عروسی شد شبانگه
حنا در دست ا و کردند آنگه
عروسش اندرین هنگام گفتا
خدا اجرت دهد در دار عقبا
زغیرت مردمان در جنگ رفتند
زبهر حفظ نام و ننگ رفتند
درین جا اندرین فرصت دریغا
تو داری آرزو آغوش زهرا

چو بشنید این سخن از تخت برخاست
به آهنگ غزا خود را بیاراست
بگفت ار برنگشتم باز ، زهرا
ترا بینم به یوم الحشر فردا
خدا را شکر تا فردای آنروز
سپاه غازیان گردید پیروز
بشد پاک از فرنگی راه و بازار
ذلیل و خوار آن قوم جفا کار
بوقت عصر دردا ، در همان روز
هویدا شد غم جانسوز و دلدوز
بیاوردند خون آلود پیکر
زعبدالله آن فرخنده اختر
کفش گلگون و سرخ اندر حنا بود
تنش گلگون در راه خدا بود
ندانم مام پیرش در چه حال بود
یقین غرق غم و حزن و ملال بود
بیامد بر فراز نعش ، زهرا
به تمکین و و قار آن دخت زیبا
همان دست حنا دارش ببوسید
سپس رخسار گلگونش بپوشید
به مامش گفت زهرا ، مادر من
مکن زاری مکن فریاد و شیون
ترا فرزند هستم تا حیاتم
نه من بد عهد و سست و بی ثباتم
همانطوری که گفت او زندگی کرد
زغیرت بود بانوی جوانمرد
به کابل نزد هرکس محترم بود
شهیر و با وقار و محتشم بود

مقابله

چه نیکو داستانی را شنیدم
از آن در کسوت نظمش کشیدم
که یک انسان دانشمند وفاضل
شکایت داشت از بیداد عامل
زنا چاری به کاخ شاه* آمد
که عرضش را حضور شاه نماید
در آغاز سخن حمد خدا گفت
درود و مرحمت بر مصطفی گفت
سپس بیداد آن عامل بیان کرد
یکایک ظلم آن خائن عیان کرد
مگر برعکس شه از کبر و نخوت
بسی دشنام و بدگفتش زقسوت
چو بشنید آن دو و دشنام بسیار
به سلطان گفت آن فاضل دگربار
بتو شه, آنچه را حق کرده اعطا
نداده ذات پاکش مصطفی را
بگفتا شه , ای وای بر تو
چه حرفی نابجا بشنیدم از تو
به پاسخ گفت , شاها راست گفتم
چه گویی اینقدر زشت و درشتم
پیامبر را بداد آن خلق نیکو
ترا ای شه , خدا داد این چنین خو
چو شه بشنید این تعبیر و تقریر
ز تأثیرش شد اندوهگین و دلگیر
برای محو و دفع ظلم و بیداد
به عرضش, شاه حکم داوری داد

*زیاد بن ابیه که امیر عراقین بود.

نامه خراسان

فصل ربیع موسم نسرین و عبهر ا ست
د شت ود من زنگهت گل روح پرورست
از فیض ویمن وافر این فصل , باغ وراغ
شا داب وپرطراوت وسرسبز وا خضرست
گیتی شود زلا له و گل تا زه چون بهشت
ها مون و د شت ودامن صحرا معطرست
بلبل به شوق , نغمه سراید زبوی گل
قمری همیشه عا شق سرو و صنوبر ست
دردا که این نشاط و طرب پایدا ر نیست
روز د گر زمین و زمان خشک و ا بتر ست
غمگین شوم زدیدن پائیز و مرگ گل
د ل غم شریک بلبل محزون و مضطر ست
روزی یکی بگفت ز بوستان پر گلی
هر برگ آن چو توده‌ء از مشک و عنبر ست
این باغ از گزند خزان در امان بود
زانرو همیشه تازه و شا داب و پر بر ست
آن بوستان بدیدم و گفتم که راست گفت
حقًا که ا ز لطا فت صد باغ بهتر ست
نهری در آن که شاد کند روح آدمی
آ بش زلال و صاف چو در نهر کوثر ست
با اینچنین شگوفه و گلهای رنگ رنگ
بهتر ز هر حد یقه و بستا ن خا ور ست
د ید م درآ ن نقیصه و عیبی نیا فتم
مرغوب و د لپذ یر به هر ذ وق برا برست
کردم ز نام باغ و هم ا ز باغبا ن سوا ل
گفتند نا م ا ین دو خرا سان و سرور ست
د ر وصف با غبا ن همه گفتند ا ینچنین
کز اهل علم و دا نش و هم پا ک و با فرست*

*محقق محمد سرور پا کفر مدیر مسئول مجله خراسان

شهادت شاعر

به عهد معتضد * در شهر بغداد
وزیری** بود بد اندیش و شیاد
به‌او یکروز شخصی آگهی داد
هجا ات ابن رومی*** کرده انشاد
چو بشنید این سخنرا آن ستمگر
سراپا از غضب شد همچو اخگر
به‌نزد خود برسم دعوتش خواست
برایش اینچنین تمهید آراست
در آن دامی به او افگنده بودند
غذا اش را به زهر آلوده بودند
چو شد مسموم با زهر آن سخنور
ز جا برخاست خشم آلود و مضطر
وزیر از ابن رومی کرد پرسان
کجا خواهی روی تند و شتابان
بدو گفتا به آهنگ غم آلود
روم آنجا ترا آن بود مقصود
وزیر از این سخن خندید و گفتا
زتو دارم در آخر یک تمنا
رسی آنجا ز روی مهربانی
سلامی بر پدر از ما رسانی
به پاسخ گفت او شکر خدا را
بمن ایزد شهادت کرده اعطا
بدوزخ چون نباشد آشیانم
سلامت را رساندن کی توانم

* المعتضد خلیفه عباسی 279_289
** قاسم بن عبدالله
*** ابن رومی (علی بن جریح یا جرجیس) از بزرگترین شعرای عرب بود.

مرثیه برادر قدیم الحاج محمد یونس عینی
نامه غم

ا ی برا د ر نرود مهر تو ا ز یا د مرا
سا لها هجرت تو جور همی دا د مرا
ا ینقد ر رنج نبود بس , د ل نا شا د مرا
که کشید ی بفلک نا له و فریا د مرا
ا ند رین سا نحه ا کنون بمن از فرط ملا ل
غیر ا زین نا له و فریا د وسکوت است محال
گفته بود م که مگر زود بیا یی بوطن
تا که روشن شود از دید ن تو د یدهء من
محو گردد ز روا نم غم و ا ندوه و محن
از قدومت شود این کلبه چو فردوس عدن
تا به د ید ا ر و نگا هت د ل خود شا د کنم
مرغ د ل ا ز قفس د رد و غم آ زا د کنم
قا صد ی آ مد و یک لحظه نشستیم به هم
با خود آ ورد در آ نروز یکی نامهء غم
گشتم آ گاه که جا نم زجهان گشت عدم
شد جها ن در نظرم تا ر ا زین رنج وا لم
بسکه در آ تش غم , خون د لم آ مده جوش
ا ندرین حا دثه گم گشته زمن طا قت و هوش
میکنم نا له و فریا د به د ربا ر خدا
جز ز ذ ا ت تو کسی نیست سزاوار ثنا
ای خدا یا ! تو برویش در رحمت بگشا
هم ا زین غصهء جا نکاه بده صبر مرا
کی توا نم که کنم صبر د رین رنج و عذاب
گرچه در صبر و شکیبست بسی اجر وثواب

ا نالله و ا نا ا لیه را جعون

الحاج محمد یونس عینی یکی از قلم بدستان کشور بود . از کارکرد های فرهنگی , روانشاد عینی گذشته از نشر مقالات متعدد در نشریه های مختلف به نوشتن کتب مستقل نیز دست یازیده است که به گونهء نمونه ا ز آثاری چون-- (ارمغان) , (اکلیل گل) , (سرشک قلم) , (خواندنی ها) , (رنگارنگ) و افغانستان میتوان نام برد .
وی در پنجم اسد سال 1311 خورشیدی در کابل متولد و در بهار سال 1381 به اثر مریضی دور از یار و دیار در کانادا چشم از دنیای فانی بست.
روحش شاد و یادش گرامی باد

مرثیه مرحوم سرمحقق محمد محسن فرملی

هر گز کسی نزیسته بیغم درین سرا
نی وارهیده عاقبت از پنجهء قضا
با زهر مرگ تلخ بود کام آدمی
گردون همیشه بر سرما میکند جفا
مرگ عزیز و دوست بود هادم الذات
بر جمله خا نواده و خویشان و اقربا
استاد فرملی که خدا شاد باد ازو
بود اهل فضل و دانش و تقوا و پارسا
بودیم شادمانه به دورش چو گرد شمع
ا و را نمود پیک ا جل نا گهان جدا
فوتش ربوده راحت و خواب و قرار من
خون میچکد ز د ل چو کنم یا د ماجرا
در راه حق فتاد به زندان ملحدین
زانرو بود سزیده و شایستهء دعا
باشد چنین مجاهد و مؤمن بروز حشر
مشمول عفو و مغفرت و رحمت خدا
مرگش پیام ضا یعهء بس بزرگ بود
در سوگ فوت و رحلت او گفتم این رثا

محمد محسن فرملی فرزند محمد سرور فرملی در 1310 واقع موسهی فرملی های چهاردهی کابل متولد شد. بعد از تحصیلات ابتدایی از پوهنتون کابل در 1333 دپلوم لسانس در رشتهء علوم اجتماعی و در سال 1337 از دارالمعلمین پوهنتون کولمبیا در نیویارک دپلوم ماستری را در رشتهء علوم اجتماعی اخذ نمود. در سال 1343 از همان جا سند عالی تخصصی را در رشته های تاریخ نگاری و تعلیم وتربیت بدست آورد. بلاخره تحصیلات تخصصی را در پوهنتون فیلیپین تعقیب کرد.

مرثیهٔ برادرم مرحوم دکتور عنایت الله عینی

زار حیران و حزینم که چرا
عینی از ما شده یکباره جدا
زین جهان رفت و همین تربت اوست
دوستان در الم از فرقت اوست
بود پابند به احکام خدا
در زبان و عملش صدق و صفا
داشت او خلق خوش و سیرت نیک
صاحب معرفت و شهرت نیک
پاک و خالی دلش از بغض وعناد
خیر حق باد برین پاک نهاد
بود زحمتکش و ساعی و فعال
صاحب دانش و تدبیر وکمال
طبق فرمودهء آن سرور دین
اطلب العلم ولو کان فی الثین
کرد در یوروپ و امریکه سفر
تا بیابد گهر علم و هنر
بود سی ثور که آن نیک سیر
زین جهان کرد به فردوس سفر
فوت او نیست به تشریح نیاز
گل ندارد زقضا عمر دراز

*** برادرم مرحوم عنایت الله عینی بعد از تحصیلات ابتدایی در ضمن تحصیلات عالی خویش به کشور های چون روسیه , نیویارک , جرمنی , فرانسه ودیگر ممالک جهان برای تحصیل علم شتافت و در رشتهء جیولوجی و معدن تخصص خود را به دست آورد . وی به زبان های ممالک مذکور بخوبی تکلم میکرد. وی هنگامی که رئیس روابط بین المللی آژانس اطلاعاتی باختر بود . به اثر مریضی , درسال 1365 در گذشت . روحش شاد باد**



محمد آصف پیام فرملی فرزند میرزا سمندر فرملی در سال 1320 چشم بدنیا گشود. بعد از پایان تحصیلات ابتدایی وثانوی از حربی پوهنتون فارغ گردید.
مدتی مصروف تدریس در کورس مستعجل ضابطان وحربی شونحی و کورس عالی افسران بود. در بخش مطبوعات کشور در سال 1366 گذارشگر مجله سباوون و در سال 1367 خبرنگار آژانس اطلاعاتی باختر و در سال 1376 مدیر - مسؤل مجلهء امت و در سال 1383 الی اکنون مسؤل بخش فرهنگی شورای مردم چهاردهی و مدیر مسؤل جریدهء شورا میباشد .
اثر مستقل وی به نام نگاهی به زندگی ، موقف علمی و نظریات امام اعظم ابوحنیفه (رح) در سال 1382 چاپ گردیده است . دهها مقاله تربیتی ، سیاسی و دینی در جراید و مجلات از وی به چاپ رسیده است.

مسؤل مجلهء امت و در سال 1383 الی اکنون مسؤل بخش فرهنگی شورای مردم چهاردهی و مدیر مسؤل جریدهء شورا میباشد .
اثر مستقل وی به نام نگاهی به زندگی ، موقف علمی و نظریات امام اعظم ابوحنیفه (رح) در سال 1382 چاپ گردیده است . دهها مقاله تربیتی ، سیاسی و دینی در جراید و مجلات از وی به چاپ رسیده است .